

♦ بوی تند بنزین

♦ دولت سهام دار شد

♦ نوبت پول شد

Datcra

شماره ۷

شهریور ۱۴۰۵





فهرست مطالب

۳۴ حوادث ماه

- جی‌پی‌تی: ا، کلاود: ا، ما: ه
- هکرها توی اسب چوبی
- یک خط کد ناجور

۱ مقدمه

- یادداشت سردبیر

۴۰ ترین‌های ماه

- کزوس‌ترین
- آنتی‌پولیس‌ترین
- علی‌بابا‌ترین
- سندباد‌ترین

۳ مقالات ماه

- در را که بستی، کلیدش را هم بردار
- هیولای سروری
- کریپتو؛ ایستگاه اول وال‌استریت
- یوتیوب دارد تماشایت می‌کند

۱۶ اخبار ماه

- نوبت پول شد
- همه دویدند؛ یکی قدم زد و جام را برد
- آب مرکب
- بوی تند بنزین

۴۳ ماهی که گذشت

- طلا و نقره
- کریپتو
- هوش مصنوعی

۲۵ حواشی ماه

- بزرگ‌تر از دهن خرس
- بازنشستگی اسکناس
- دولت سهام‌دار شد
- قرعه‌ای که هیچکس نمی‌خرد

۴۷ مؤخره

یادداشت سردبیر

انسانیت کلمه عجیبی است. معمولاً درست وقتی بیشتر از همیشه به آن نیاز داریم، بیشتر از همیشه درباره‌اش حرف می‌زنیم. در روزهایی که کسی دست دیگری را می‌گیرد، کسی جان‌اش را برای دیگری به خطر می‌اندازد یا غریبه‌ای بی‌آنکه دوربینی روشن باشد، باری از دوش غریبه‌ای دیگر برمی‌دارد، کمتر کسی فریاد می‌زند: «این است انسانیت!» اما کافی

است اوضاع کمی به هم بریزد؛ آن وقت ناگهان انسانیت تبدیل می‌شود به هشتگ، تیتراژ، بیانیه و موضوع میزگرد. انگار ما آدم‌ها استعداد عجیبی داریم در اینکه ارزش‌ها را درست بعد از گم‌کردنشان کشف کنیم. از کودکی به ما گفته‌اند انسان بودن مهم است؛ بعدها فهمیدیم ظاهراً انسان بودن کافی نیست. باید «موفق» باشیم، «دیده» شویم، «برند شخصی» داشته باشیم، صبح زود بیدار شویم، آب کافی بنوشیم، کتاب بخوانیم، ورزش کنیم، شبکه‌سازی کنیم و البته در تمام این مدت لبخند هم بزنیم. انسان امروز نه فقط باید زندگی کند، بلکه باید مدام ثابت کند که دارد درست زندگی می‌کند. و چه کار طاقت‌فرسایی است این نمایش بی‌وقفه.

امروزه ما بیش از هر زمان دیگری به هم متصل‌ایم و شاید بیش از هر زمان دیگری از یکدیگر دور. صفحه‌های تلفن مان پر از آدم است، اما میزهای شام‌مان گاهی خالی‌تر از همیشه. از حال یکدیگر باخبریم، بی‌آنکه الزاماً حال یکدیگر را بفهمیم. می‌دانیم چه کسی کجا سفر کرده، چه خورده، چه پوشیده و چه خریده؛ اما اگر بپرسند «واقعاً چه بر سرش می‌گذرد؟» سکوتی کرکننده فضا را در برمی‌گیرد.

شاید مشکل از همین‌جا آغاز شود: ما انسان را با اطلاعاتش اشتباه گرفته‌ایم.



فکر کرده‌ایم انسان همان رزومه، عکس پروفایل، شغل، درآمد، عقیده و مجموعه انتخاب‌های قابل نمایش اوست. انگار اگر تمام این برچسب‌ها را از کسی بگیریم، چیز چندانی باقی نمی‌ماند. در حالی که شاید دقیقاً پس از برداشتن همین برچسب‌هاست که تازه آدم ظاهر می‌شود.

شاید انسانیت فقط مهربانی با دیگری نباشد؛ شاید پیش از آن، نوعی بیداری نسبت به بودن خودمان باشد. اینکه بفهمیم دیگری هم مثل ما درگیر همین جهان است. او هم ترس دارد، امکان دارد، گذشته دارد، آینده دارد و گاهی حتی نمی‌داند با خودش چه کند. ما انسان‌ها سال‌هاست به دنبال جوابی می‌گردیم که سوالش را گم کرده‌ایم. شاید وقت آن باشد که بنشینیم و کمی در مورد صورت مسئله فکر کنیم.

خب؛ فصل هشتم داترا هم رقم خورد. با تمام پستی و بلندی‌ها و تمام چالش‌هایش. حالا باز من مانده‌ام و شما. ما یک رسمی را شروع کردیم که بد هم نبوده، فیلم و موسیقی و کتاب معرفی می‌کردیم و بازخورد خوبی هم گرفته‌ایم. پس بیایید بدون فوت وقت برویم سراغ اصل مطلب؛ برای کتاب، حسرت؛ در ستایش زندگی نازیسته از آدام فیلیپس را داریم. برای فیلم شاید *Requiem for a Dream* انتخاب به‌جایی باشد و برای موسیقی هم *Cello concerto in E minor: OP.85* از ادوارد الگار مکمل خوبی‌ست.

داترا در این مدت توانسته خودش را تعریف کند. تعریفی که حاصل کار جمعی اعضای ماهنامه است. آدم‌هایی خوش فکر، متعهد و کوشا. ممنونم از یاسمن شعبانی و عرفان عبایار برای قلم‌شان و تعهدشان. متشکرم از عرفان حسینی خوش ذوق برای تصویرسازی‌ها و قدردانم برای زحمات امیرمحمد گودینی و امیرصادق کیانی‌فر پرتلاش برای صفحه‌آرایی. و ممنونم از رهام بخشائی که همیشه به کمک‌هایش دلگرم بوده‌ام و تشکر از همه‌ی بچه‌های تیم اهرم برای همراهی.

زیاده عرضی نیست.

محمد رضا نوری



شمال





اگر کلید خانه را فراموش کنی، نهایتاً چند ساعت پشت در می‌مانی؛ بعد کسی یا کلیدسازی می‌آید و در را باز می‌کند. در دنیای بیت‌کوین‌ها پشت یک درِ قفل، نه یک خانه، که میلیاردها دارایی دست‌نیافتنی خوابیده است.

(ولز تابستان ۲۰۱۳)

جیمز هاولز مشغول خانه‌تکانی است. چند وسیله قدیمی باید دور ریخته شوند؛ کابل‌های بی‌مصرف، قطعات کامپیوتر و یک هارددیسک قدیمی که در گوشه‌ای خاک می‌خورد.

هارددیسک راهش را به کامیون حمل زباله پیدا می‌کند و زیر هزاران تن زباله دفن می‌شود.



(سان فرانسیسکو، دسامبر ۲۰۱۱)

استفان توماس بابت ساخت ویدیوی آموزشی درباره بیت‌کوین دستمزد گرفته است؛ هفت هزار و دو بیت‌کوین. او کلیدهای کیف پولش را داخل یک فلش مموری به نام Ironkey ذخیره می‌کند؛ فلشی که برای مقاومت در برابر سخت‌ترین حملات امنیتی طراحی شده است. رمز عبورش را هم روی تکه کاغذی یادداشت می‌کند.

فقط یک مشکل وجود دارد؛ آن کاغذ گم می‌شود.





(سان فرانسيسكو سال هابعد)

هزاران كيلومتر آن طرفتر، استفان توماس هر چند وقت يكبار جلوی كامپيوترش می‌نشیند و یکی از رمزهایی که احتمال می‌دهد درست باشد را وارد می‌کند؛ اشتباه... دوباره فکر می‌کند... اشتباه... دوباره امتحان می‌کند... اشتباه.

هشت بار این کار را انجام می‌دهد. فقط دو فرصت دیگر باقی است. Ironkey شوخی ندارد. اگر توماس رمز را برای بار دهم هم اشتباه وارد کند، حافظه‌اش خودبه‌خود نابود می‌شود.

حالا آن فلش داخل گاوصندوقی در سوئیس است. نه برای اینکه کسی آن را نذرند؛ برای اینکه خود توماس وسوسه نشود و دو شانس آخر را هم از دست ندهد.



(ولز پاییز ۲۰۱۳)

قیمت بیت‌کوین بالا می‌رود. هاولز به یاد همان دیسک قدیمی می‌افتد: «نه... امکان ندارد... نکند همان هارد بود؟!...» داخل همان هارد، کلید خصوصی ۸ هزار بیت‌کوین ذخیره شده بود... هاولز فقط به ۱۰۰ هزار تن زباله می‌اندیشد که زیر تمام آن‌ها، ثروتی نهفته که می‌تواند زندگی‌اش را تغییر دهد. او نقشه محل دفن زباله را بررسی می‌کند. با زمین‌شناسان، مهندسان و بازیاب‌های اطلاعات جلسه می‌گذارد. از شورای شهر نیوپورت درخواست اجازه حفاری می‌کند. نه. هاولز پیشنهاد جذاب‌تری می‌دهد؛ اگر هارد دیسک پیدا شود، ۱۰ درصد از ارزش بیت‌کوین‌ها را به مردم شهر می‌بخشد. باز هم نه. کار به دادگاه می‌کشد. او از شورای شهر شکایت می‌کند؛ اما قاضی فقط یک جمله می‌نویسد: «هیچ چشم‌انداز واقعی برای موفقیت وجود ندارد.»



(هند، دسامبر ۲۰۱۸)

جرالد کاتن، بنیان‌گذار ۳۰ ساله صرافی QuadrigaCX به ماه عسل می‌رود. خبر می‌رسد که او ناگهان بر اثر بیماری درگذشته است. چند ساعت بعد، ۱۱۵ هزار مشتری صرافی شوکه می‌شوند. آنها تازه متوجه شده‌اند فقط و فقط یک نفر رمز عبور کیف پول‌های اصلی صرافی را داشته؛ همان مردی که زیر خاک است. بیش از ۱۹۰ میلیون دلار پشت یک رمز عبور گیر می‌کند. داستان عجیب‌تر می‌شود. تحقیقات رگولاتوری کانادا نشان می‌دهد بخش بزرگی از پول مشتریان مدت‌ها قبل از مرگ کاتن ناپدید شده؛ او با پول مردم خرج زندگی مجللش را می‌داده است. شایعه‌ها زبانه می‌کشند؛ نکند اصلاً نمرده باشد؟ طلبکاران مال باخته درخواست نبش قبر می‌دهند.



(توکیو فوریه ۲۰۱۴)

مارک کارپلس صرافی Mt. Gox را اداره می‌کند؛ جایی که ۷۰ درصد مبادلات بیت‌کوین جهان در آن جریان دارد. یک روز، کاربران به سایت مراجعه می‌کنند اما سایت کار نمی‌کند.

درهای صرافی برای همیشه بسته می‌شوند. خبر مثل بمب می‌ترکد؛ ۸۵۰ هزار بیت‌کوین ناپدید شده‌اند. همه دنبال هکری افسانه‌ای می‌گردند؛ اما تحقیقات فاش می‌کند که بیت‌کوین‌ها از سال ۲۰۱۱، مثل آبی که چکه‌چکه می‌کند، آرام‌آرام از دفتر حسابداری صرافی بیرون رفته‌اند.



چهار داستان، چهار قفل؛ یک گودال زباله، یک رمز عبور، یک دفتر حساب و یک قبر. می‌گویند نزدیک به ۲۰ درصد بیت‌کوین‌های دنیا برای همیشه از دسترس خارج شده‌اند. طرفداران کریپتو جمله معروفی دارند: «بانک خودت باش». این داستان‌ها روی دیگر همین جمله‌اند. روایتی از اینکه کلید یا دست خودت است و گمش می‌کنی، یا دست دیگری است و گمش می‌کند.



میلو ولای سروری

اگر مسیرت به اینجا خورده باشد، خوب می‌دانی که این صدای ممتد تمامی ندارد. تمام بیست و چهار ساعت روز، از تونل گوش‌ها به تنگ سرت می‌ریزد.

وزوز جهنم‌گونه‌ای که از یک تنالیت به تجاوز نمی‌کند؛ آن قدر می‌شنوی که دیگر نمی‌شنوی، چرا که صدا می‌شود خود زندگی، خود شهر و ماهیت منطقه. اگر آرامش می‌خواهی باید بیرون بزنی. ژنراتورهای گازی هوا را سنگین کرده‌اند و صدای وزوزشان شده است علائم حیاتی به‌اندازه‌ی کافی کشنده، مانند شکنجه‌های بی‌پایان جهان پس از مرگ یونانی، سیزیفوار و تکرارشونده. بیا بید به دل این زنبور گنده بزنی؛ صدای وزوزی که هر چه بیشتر نزدیکش می‌شویم، بزرگتر و حجیم‌تر می‌شود و تیز و عمیق در تنمان فرو می‌رود.

ساختمان بتنی عظیم‌الجثه‌ای روی زمین چند هکتاری پهن شده و تمام روز زوزه می‌کشد. معماری ماژولار، شبیه به یک جعبه‌ی سیمانی بدون پنجره، انگار که تکه‌ای را بسازی و مدام همان را تکرار کنی، بزرگ، ساده و بتنی، اما عظیم، پرسروصدا و ناآشنا؛ یک دیتاسنتر هوش مصنوعی.

نورافکن‌ها تمام سایه‌های پشت حصار را می‌بلعند. دوربین‌های ۳۶۰ درجه، چشم‌های کوچکی بی‌شماری که پلک نمی‌زنند و در روشنایی وسیع، دروازه‌ها و اتاقک‌های نگهبانی، آدم‌ها و بودن و نبودنشان را رصد می‌کنند.

همه‌ی کارکنان، نفر به نفر وارد اتاقک می‌شوند؛ در پشت سرشان بسته می‌شود و بعد از احراز هویت، در دیگری روبه‌رویشان باز می‌شود. فضای کار برای آن‌ها به شکلی سازمان‌دهی شده است که فقط به بخش‌های مربوط به خودشان دسترسی دارند. هر چه در این سازه فرو می‌روند، نقاط ورود و خروج محدودتر می‌شود و فضا امنیتی‌تر.

فرض می‌کنیم که از میان همه‌ی آن تدابیر امنیتی عبور می‌کنیم و بیشتر پیش می‌رویم تا به شکم زنبور برسیم. اول از همه، حس شنوایی درگیر می‌شود؛ واحدهای هوا ساز و ژنراتورها، گردش فن‌ها و پروانه‌ی پمپ‌ها، نویز دیوانه‌واری با فرکانس پایین که از دیوار عبور می‌کند، از جمجمه و تن رد می‌شود، انگار موتورسیکلت روشنی را قورت داده باشی.



باید به یکی از آن هدفون‌های نویزگیر پناه ببریم؛ چاره‌ای جز نشنیدن نیست و شدت صدا تهوع‌آور می‌شود. بعد از نشنیدن، چشم‌ها به تکاپو می‌افتد و تصویر سالن عظیم با ردیف قفسه‌هایی که با سرورها پر شده، در سکوت ناشی از هدفون‌های نویزگیر، انگار واقعیتی است که از فیلم‌های علمی‌تخیلی بیرون افتاده.

بوی فلز داغ و پلاستیک آب‌شده، بوی هوای فیلترشده، بویی که سالن را اشباع کرده و همه را به خود عادت داده. اگر بوی تند و تیزِ کلرماندِ سیم سوخته به دماغ کسی نخورد، بوی عجیب سالن کاملاً عادی است.

تداوم، تداوم در چنین جایی مهم‌ترین چیز است و مهم‌ترین چیز برای زنده‌ماندن این هیولای سروری، برق.

برق برای یک صدم ثانیه هم نباید قطع شود.

تکنسین دیتاسنتر نفس عمیقی می‌گیرد و میان قفسه‌ها قدم می‌زند. برای بعضی از راهروها به ژاکتی حسابی نیاز خواهد داشت و برای بعضی زیرپوش هم زیادی است؛ در یک راهرو دما تا ۱۸ درجه یا کمتر سقوط می‌کند و در راهروی دیگر تا ۴۰ درجه بالا می‌رود. این تغییر دمای اغراق‌آمیز، یعنی طراحی دما خوب کار می‌کند. طراحی دمایی که تکنسین‌ها را مدام از یخچال به فر و از فر به فریزر می‌اندازد.

هواساز مرکزی دما و رطوبت هوای سالن را کنترل می‌کند؛ چیلرهای بزرگ، آب سرد را میان تمام خنک‌کننده‌های هوا پخش می‌کنند. کولر گازی بزرگ سالن، هوای سرد را در جریان مهندسی‌شده‌ی سالن می‌اندازد و تهویه‌ی سالن و خنک‌کننده‌ی راهروی سرورها از آن تغذیه می‌کنند. گرمایی که از تن سرورها و پردازنده‌های گرافیکی بیرون می‌زند، درون خنک‌کننده‌ها کشیده می‌شود و به برج خنک‌کننده می‌رود، اما باز هم کافی نیست. فلز سردی روی پردازنده قرار می‌دهند که لوله‌های آب دیونیزه در آن در جریان دارد و باز هم کافی نیست و احتمالاً باید سرورها را درون دی‌الکتریک مایع غوطه‌ور کنند.

این نوع از صدا و بو و دما، مکمل خوبی برای تصویر راهروهای اشباع‌شده از سرورهای هوش مصنوعی است. جایی که همه‌چیز را سرورها تعیین می‌کنند.

پنل‌های LED تمام سایه‌های سالن را می‌دزد. قفسه‌ها با لامپ‌های مجهز به سنسور حرکتی روشن می‌شود و نیازی به جست‌وجوی کلید نیست.





تکنسین در میان قفسه‌ها قدم می‌زند. هر قفسه هم‌زمان با رسیدن قدم‌هایش روشن می‌شود. نگاهش را به نور سبز چشم‌کزن می‌اندازد؛ احتمالا میلیون‌ها آدم در سراسر جهان برای مدل هوش مصنوعی چیزی تایپ می‌کنند و می‌فرستند. در آن همه نوسان شدید دمایی، میان آن همه سرور و چراغ، به آن همه سؤال و پیام فکر می‌کند که به بسته‌های کوچک تبدیل می‌شوند و سر می‌خورند در کابل‌ها و با سرعت نور از شبکه‌ها عبور می‌کنند تا به سرور خودشان برسند. صدای خنک‌کننده‌ی هوا، لحظه‌ای که سرورها را در دی‌الکترونیک مایع غوطه‌ور می‌کنند تا گرما را سریع‌تر از تنش‌شان خارج کنند، رگ‌های بی‌شمار آبی که سرورها را خنک می‌کند، آن همه آب که در سراسر سالن برای خنک‌کردن سرورها می‌چرخد و بخار می‌شود... چراغ چشم‌کزن سبز چشمش را می‌زند، در دمای زیر ۱۸ درجه در دست‌هایش ها می‌کند و از خودش می‌پرسد: هر پیامی که برای مدل ارسال می‌شود، چقدر انرژی مصرف می‌کند؟ باز از خودش می‌پرسد: به اندازه‌ی شهری با ده‌ها هزار نفر جمعیت؟ یک جرعه؟ میلیاردها بشکه آب؟

به خاطر می‌آورد که در یک حادثه دما حدود دو درجه‌ی سانتی‌گراد در دقیقه بالا می‌رفت و طولی نکشید تا از چهل درجه رد شد. قفسه‌هایی که چگالی بالایی داشتند فقط طی چند ثانیه آن‌همه گرما تولید کردند و بعضی سرورها به دمای داخلی بالاتر از ۶۵ درجه رسیدند و خودشان را خاموش کردند.

چراغ سبز ممتد؛ یعنی همه‌چیز آرام است، چشم‌های تکنسین در حدقه آرام می‌گیرد. روز حادثه، چراغ‌ها قرمز بودند. قبل از آنکه قرمز شوند کهربایی بودند و همه سعی می‌کردند هشدار را جدی بگیرند. لحظات کهربایی و قرمز، میان آن همه سرور و میلیون‌ها درخواستی که آب را تبخیر می‌کند، برق را قورت می‌دهد و گرما تولید می‌کند، ولی حالا همه‌چیز آرام است. تکنسین چشم‌هایش را از چراغ سبز ممتد می‌کند و به نمایشگر تلفن همراهش می‌اندازد و تایپ

می‌کند: هر سؤال از هوش مصنوعی چقدر انرژی مصرف می‌کند؟





همه می‌گفتند کریپتو آمده تا وال استریت را بازنشسته کند. موافقانش از پایان بانکها و بورس حرف می‌زدند و مخالفان هم منتظر بودند این تب مثل خیلی از تبهای دیگر بخوابد و مردم دوباره سراغ همان سهام قدیمی‌شان برگردند. انگار قرار بود یکی از این دو، دیگری را از روی زمین محو کند. اما بازار اصولاً علاقه‌ای به

فیلمنامه‌های ما ندارد. دست‌کم گزارش تازه بایننس ریسرچ، درباره بخشی از کاربران، چیز دیگری می‌گوید. روایتی که در آن، کریپتو نه رقیب بورس است و نه جانشین آن. برای بخشی از نسل زد، ارزهای دیجیتال فقط در ورودی بازارهای مالی شده‌اند؛ مثل کسی که برای رفتن به طبقه دهم، اول وارد لابی ساختمان می‌شود. کسی لابی را مقصد نمی‌داند. آن‌ها با یک کیف پول دیجیتال و چند استیبل‌کوین شروع می‌کنند و چند قدم بعد، سر از بازار سهام درمی‌آورند. جالب اینجا است که مهم‌ترین عده‌های این گزارش، درباره بیت‌کوین نیستند.

محبوب‌ترین اولین سهمی که این گروه خریده‌اند، انویدیاست؛ همان شرکتی که این روزها هر بحثی درباره هوش مصنوعی به آن می‌رسد. راستش را بخواهید، با تصویری که از نسل زد ساختیم، انتظار داشتیم بالای جدول اسم چند میم‌کوین با لوگوی سگ، قورباغه یا هر حیوان اینترنت‌پسند دیگری دیده شود. اما نیست. انگار نسل زد، دست‌کم اینجا، بیشتر از آنکه دنبال هیجان باشد، دنبال آینده است. ما معمولاً این نسل را با ویدیوهای پانزده‌ثانیه‌ای، ترندهای شبکه‌های اجتماعی و تصمیم‌هایی می‌شناسیم که عمرشان از یک استوری هم کمتر است.





برای همین، وقتی حرف از سرمایه‌گذاری می‌شود، ناخودآگاه جوان‌هایی را تصور می‌کنیم که امروز عاشق یک دارایی‌اند و فردا با همان شور و هیجان، عاشق چیزی کاملاً متفاوت. اما داده‌های این گزارش، داستان دیگری تعریف می‌کنند. اولین تفاوت، زمان شروع است. حدود ۳۰ درصد از کاربران نسل زد گفته‌اند سرمایه‌گذاری را از دوران دانشگاه یا اوایل بزرگسالی آغاز کرده‌اند. این رقم برای نسل هزاره حدود ۱۵ درصد است، برای نسل ایکس به ۹ درصد می‌رسد و در میان بیبی‌بومرها فقط ۶ درصد.

البته زودتر شروع کردن، لزوماً به معنای عجول‌تر بودن نیست. یکی دیگر از یافته‌های گزارش این است که ۷۷ درصد از کاربران نسل زد گفته‌اند قبل از اولین سرمایه‌گذاری، آموزش مالی دیده‌اند؛ رقمی که از همه نسل‌های دیگر بالاتر است. احتمالاً کسی برای این‌ها کلاس حضوری نرفته است. آموزششان بیشتر از دل ویدیوهای یوتیوب، مقاله‌ها، پادکست‌ها و ساعت‌ها گشت‌وگذار در اینترنت آمده است. اما در نهایت یک نتیجه داشته؛ قبل از اینکه دکمه «خرید» را بزنند، سعی کرده‌اند بفهمند دقیقاً چه چیزی می‌خرند.

انتخاب‌هایشان هم همین را نشان می‌دهد. گزارش می‌گوید حدود ۶۰ درصد از پرتفوی کاربران نسل زد در حوزه‌هایی مثل فناوری اطلاعات و نیمه‌رساناها قرار دارد؛ یعنی همان صنایعی که ستون‌های اقتصاد آینده محسوب می‌شوند. برای این نسل، هوش مصنوعی و تراشه فقط چیزی نیست که هر روز در تایم‌لاین ببینند؛ پولشان را هم همان‌جا فرستاده‌اند. حالا به ریسک می‌رسیم. نسل زد معمولاً به ریسک‌پذیری بدون فکر متهم می‌شود.



اما گزارش بایننس چیز دیگری می‌گوید. ETF‌های اهرمی، که محل رفت‌وآمد معامله‌گرهای عاشق نوسان، آدرنالین و احتمالاً کمبود خواب هستند، فقط ۵.۹ درصد از معاملات این گروه را تشکیل می‌دهند؛ کمترین سهم در میان همه نسل‌های بررسی‌شده.

وقتی این تکه‌های پازل را کنار هم می‌گذاریم، تصویر متفاوتی شکل می‌گیرد. نسلی که زودتر وارد بازار شده، قبل از سرمایه‌گذاری بیشتر مطالعه کرده، نخستین سهمش را از میان بزرگترین شرکت‌های فناوری انتخاب کرده و کمتر از دیگران سراغ پرریسک‌ترین ابزارهای بازار رفته است. دست‌کم در این گزارش، نسل زد خیلی محتاط‌تر و منطقی‌تر از چیزی به نظر می‌رسد که درباره‌اش گفته می‌شود.

اما شاید مهم‌ترین بخش ماجرا، نه انویدیاست، نه آموزش مالی و نه حتی این آمارها. داستان اصلی، مسیر ورود است. سال‌ها این تصور وجود داشت که ارزهای دیجیتال قرار است جای بازارهای مالی سنتی را بگیرند. موافقان از جهانی می‌گفتند که دیگر نیازی به بورس و بانک ندارد و مخالفان هم مطمئن بودند این موج دیر یا زود تمام می‌شود. فعلاً نه آن پیش‌بینی درست از آب درآمده و نه این یکی.

برای نسل زد، کریپتو نه پایان راه، بلکه ابتدای راه است. آن‌ها کار با کیف پول دیجیتال را یاد می‌گیرند، استیبل‌کوین می‌خرند، با بلاکچین آشنا می‌شوند و بعد، از همان مسیر، به خرید سهام شرکت‌هایی مثل انویدیا می‌رسند. برای آن‌ها، کریپتو و بورس دو دنیای جدا نیستند. یکی سکوی پرتاب است و دیگری زمین بازی.





اولین پولی که یوتیوب برای خیلی از سازنده‌ها می‌فرستد، معمولاً آن قدر نیست که بتوان با آن لامبورگینی خرید. نهایتاً شاید بشود یک پیتزا سفارش داد، آن هم اگر پنیر اضافه نخواهید. اما همان مبلغ کوچک، یک سؤال بزرگ را همراه خودش می‌آورد؛ این پول اصلاً از کجا آمده؟

بیشتر آدم‌ها جواب آماده‌ای دارند. فکر می‌کنند هر بار که روی یک ویدیو کلیک می‌کنند، چند سنت مستقیم وارد حساب یوتیوبر می‌شود؛ یعنی بازدید مساوی است با پول. هرچه کلیک بیشتر، درآمد بیشتر. منطقش هم بد نیست. بالاخره همه‌جا از ویدیوهای یک میلیونی و ده میلیونی و صد میلیونی حرف می‌زنند، انگار یوتیوب دستگاه خودپرداز است و هر کلیک، یک اسکناس از آن بیرون می‌اندازد.

فقط یک مشکل کوچک وجود دارد؛ این‌طور کار نمی‌کند. یوتیوب، برخلاف چیزی که از بیرون دیده می‌شود، بازار خرید و فروش بازدید نیست. بازدید فقط عددی است که برای چشم ما جذاب است؛ چیزی که واقعاً خرید و فروش می‌شود، توجه آدم‌هاست. بله، همان چیزی که احتمالاً همین الان وسط خواندن این متن، سه بار رفت سراغ نوتیفیکیشن موبایلتان. فرض کنید دو ویدیو، هر دو دقیقاً یک میلیون بار دیده شده‌اند. یکی درباره آخرین بازی‌های کامپیوتری است و دیگری درباره سرمایه‌گذاری و بورس.

اگر قرار بود خود بازدید قیمت داشته باشد، درآمد این دو ویدیو باید یکی می‌شد. اما معمولاً این اتفاق نمی‌افتد. گاهی صاحب کانال مالی چند برابر بیشتر از صاحب کانال گیمینگ درآمد دارد.

پس پول کجا قایم شده؟ پاسخ را باید بیرون از یوتیوب پیدا کرد.



پشت هر تبلیغی که قبل یا وسط یک ویدیو می بینید، شرکتی نشسته که حاضر است برای رسیدن به یک آدم خاص پول بدهد. یک بانک، شرکت بیمه، کارگزاری یا اپلیکیشن سرمایه گذاری، مخاطب ویدیوهای مالی را فقط «بیننده» نمی بیند؛ او را مشتری بالقوه می بیند. کسی که شاید فردا حساب باز کند، وام بگیرد، صندوق بخرد یا سرمایه گذاری کند. طبیعی است که ارزش چنین مخاطبی، از کسی که فقط دنبال این است بفهمد نسخه جدید GTA چه زمانی منتشر می شود، برای تبلیغ دهنده بیشتر باشد (البته با احترام کامل به گیمرها).

در واقع، پولی که به حساب یوتیوبر می رسد، نه از جیب شما می آید و نه از جیب خود یوتیوب. از جیب تبلیغ دهنده می آید. یوتیوب فقط نقش همان واسطه ای را دارد که می گوید: «شما پول بده، من مشتری را می آورم.» بعد هم سهم خودش را برمی دارد؛ حدود ۴۵ درصد. ۵۵ درصد مابقی هم می رسد به سازنده ویدیو. در کمال تعجب، این تقسیم از سال ۲۰۰۷ تقریباً ثابت مانده است.

اما حتی این هم پایان داستان نیست. دو شخصیت مرموز، آرام و بی سروصدا پشت صحنه نشسته اند و سرنوشت درآمد را تعیین می کنند: RPM و CPM.

CPM نشان می دهد تبلیغ دهنده برای هر هزار نمایش تبلیغ چقدر پرداخت کرده و RPM نشان می دهد بعد از همه حساب و کتاب ها، واقعا چقدر پول به جیب سازنده رسیده است.

به همین دلیل، دو ویدیو با تعداد بازدید کاملاً یکسان، ممکن است درآمدهایی کاملاً متفاوت داشته باشند؛ مثل دو نفر که هر دو کتوشلوار پوشیده اند، اما یکی مدیرعامل است و دیگری برای مراسم عروسی دعوت شده.



اینجاست که حوزه مالی به یکی از جذابترین بخش‌های یوتیوب تبدیل می‌شود. میانگین جهانی هزینه تبلیغات روی یوتیوب خیلی بالا نیست، اما در محتوای مالی، داستان فرق می‌کند. شرکت‌های فعال در بورس، بانکداری، بیمه، وام و فین‌تک برای دیده‌شدن رقابت می‌کنند و همین رقابت، قیمت تبلیغات را بالا می‌برد. نتیجه؟ گاهی یک کانال مالی با نصف بازدید یک کانال سرگرمی، درآمد بیشتری کسب می‌کند.

گراهام استفن، آندری جیک و بسیاری از چهره‌های شناخته‌شده این حوزه، کارشان را با ساخت ویدیو شروع کردند، اما امروز بخش بزرگی از درآمدشان از خود یوتیوب نیست. اسپانسر، همکاری با برندها، فروش دوره‌های آموزشی و کسب‌وکارهای دیگر، سهم بزرگتری از درآمدشان را تشکیل می‌دهند. برای آن‌ها یوتیوب ویتترین مغازه است؛ نه صندوق فروشگاه.

همین الگو را در مقیاسی بسیار بزرگتر می‌توان در کانال MrBeast دید. برآوردها نشان می‌دهد او سالانه صدها میلیون دلار درآمد دارد، اما بخش عمده این پول از تبلیغات یوتیوب نیست. برند شکلات، قراردادهای تجاری، شرکت رسانه‌ای و برندهای مختلف او درآمد بسیار بیشتری تولید می‌کنند. یوتیوب فقط همان تابلوی بزرگیست که هر روز میلیون‌ها رهگذر از جلوی آن رد می‌شوند.

شاید بزرگترین سوءبرداشت درباره یوتیوب همین باشد که فکر می‌کنیم به بازدید پول می‌دهد. نه؛ یوتیوب به ارزش مخاطب پول می‌دهد. بازدید فقط عددی است که روی صفحه می‌بینیم؛ اما درآمد، جایی شکل می‌گیرد که یک تبلیغ‌دهنده حاضر باشد برای رسیدن به مخاطب هزینه کند. در اقتصاد یوتیوب، مهم نیست چند نفر ویدیو را نگاه کرده‌اند؛ مهم این است که یوتیوب، تورا به چه کسی فروخته است.



السلامة



نوبت پول شد

هر اپلیکیشنی قلمرویی دارد. تلگرام برای پیام‌دادن است. اینستاگرام برای عکس‌دیدن و گوگل مپ هم تمام تلاشش را می‌کند تا آدرس درستی بدهد. این تقسیم‌بندی آنقدر جا افتاده که کسی به آن فکر هم نمی‌کند. در ادامه این قلمروها، همین که پای پول به میان می‌آید، ناخودآگاه انگشت‌ها روی آیکون بانک می‌روند؛ انگار قانون نانوشته‌ای وجود دارد که می‌گوید پول، بیرون از این آیکون نای‌رام‌فتن ندارد. اما ایلان ماسک با این مرزبندی، میانه خوبی ندارد. او از روزی که توییتر را خرید و اسمش را X گذاشت، بارها گفت که قرار نیست این اپلیکیشن فقط یک شبکه اجتماعی باشد؛ قرار است همان برنامه‌ای شود که برای هر کاری سراغش می‌روید.

حالا یکی از تکه‌های این پازل سر جایش قرار گرفته است؛ X Money. این سرویس می‌خواهد بخشی از کارهایی که امروز در اپلیکیشن‌های بانکی انجام می‌دهیم را به همان جایی بیاورد که در آن خبر می‌خوانیم، پست منتشر می‌کنیم یا با دیگران مشغول صحبت می‌شویم. در واقع، ماسک نمی‌گوید بانک‌ها را فراموش کنید؛ فقط می‌گوید شاید لازم نباشد برای هر انتقال وجه یا پرداخت قبض، از برنامه‌ای که داخلش هستید، خارج شوید.

کاربران با X Money می‌توانند حساب سپرده باز کنند، پول را با نام کاربری برای یکدیگر بفرستند، حقوقشان را دریافت کنند، انتقال بانکی انجام دهند و از X Card که با همکاری Visa عرضه شده، استفاده کنند. اتصال به Apple Pay و Google Pay هم باعث می‌شود این سرویس راحت‌تر در زندگی مردم جا خوش کند. تقریباً هیچ‌کدام از این خدمات تازه نیستند. بانک‌ها و شرکت‌های فین‌تک سال‌هاست همین امکانات را ارائه می‌دهند. X Money فقط می‌خواهد بگوید که من هم بازی. ماسک فعلاً قصد ندارد که جای بانک‌ها را بگیرد. حتی خودش هم برای نگهداری سپرده‌ها به Cross River Bank تکیه کرده و انتقال‌های آنی را با شبکه Visa Direct انجام می‌دهد. در واقع، پشت‌صحنه، همان بازیگران قدیمی حضور دارند، فقط دکور صحنه عوض شده است.



پس X Money برای چیست؟ باید بگویم چیزی که این سرویس می‌خواهد تغییر دهد، خود خدمات مالی نیست؛ بلکه تجربه استفاده از آن‌هاست. به جای اینکه برای انجام کارهای مختلف بین اپلیکیشن‌ها سرگردان شوید، تقریباً همه کارهایتان را در همان برنامه‌ای که از قبل در آن حضور داشتید، انجام می‌دهید.

البته این اولین بار نیست که اپلیکیشنی می‌خواهد همه‌کاره شود. از قضا نمونه ایرانی‌اش را هم داریم؛ بله. این سوپراپلیکیشن در سال‌های اخیر، آنقدر بازو به خودش اضافه کرده که شبیه چاقوی سوئیسی شده است. فقط مسئله اینجاست که تعداد کمی این چاقو را از جیب بیرون می‌کشند و از آن استفاده می‌کنند. به هر حال، میل کاربر مهم است.

برای اینکه این ایده وسوسه‌کننده‌تر شود، X چند امتیاز هم روی میز گذاشته است؛ ۳ درصد کش‌بک برای خریدهای واجد شرایط، برداشت رایگان از خودپردازها، حذف کارمزد تراکنش‌های خارجی، سود سالانه تا ۶ درصد برای برخی سپرده‌ها و امکان دریافت حقوق تا دو روز زودتر از موعد.

شاید با توجه به علاقه قدیمی ایلان ماسک به ارزهای دیجیتال، این سؤال برایتان پیش بیاید که آیا X Money از رمزارزها هم پشتیبانی می‌کند؟ نه. انگار خود ماسک هم می‌داند که اگر قرار است نظام مالی فراگیری راه بیندازد و وارد قلمرو بانک‌ها شود، بهتر است در اول کار، در بزند، نه لگد.

البته، هر چه مرز میان شبکه اجتماعی و خدمات مالی کمرنگ‌تر شود، حساسیت‌ها هم بیشتر می‌شود. X برای افزایش امنیت، استفاده از Passkey را جایگزین رمز عبور کرده است و امکان تعیین سقف تراکنش و تایید هویت را در اختیار کاربران گذاشته است. با این حال، نگرانی‌ها به اینجا محدود نمی‌شوند. همزمان با معرفی X Money، تعدادی از قانون‌گذاران آمریکایی درباره حفاظت از اطلاعات کاربران و گسترش فعالیت‌های مالی X سولاتی ردیف کرده‌اند. به همین دلیل این سرویس هنوز در همه ایالت‌های آمریکا مجوز فعالیت ندارد.



خط مسابقه شلوغ است. همه می‌خواهند سریع‌تر باشند؛ یکی کفش سبک‌تری پوشیده و دیگری آب بیشتری برداشته است. مسابقه شروع می‌شود. یکی طوری می‌دود که تماشاگرها خیال می‌کنند برنده از همین حالا مشخص است. هر چند قدم، یک نفر جلو می‌زند و اسم تازه‌ای سر زبان‌ها می‌افتد.

میان این شلوغی، یک نفر اصلاً عجله ندارد. نه سرعتش را بیشتر می‌کند، نه برای تماشاگرها دست تکان می‌دهد و نه سعی دارد هر طور شده خودش را به بقیه برساند. همان ریتم همیشگی خودش را دارد؛ آرام و بی‌سروصدا. اپل، در ماه‌های گذشته، همین دهنده بود.

مسابقه هوش مصنوعی اما با سرعت عجیبی پیش می‌رفت. یک شرکت مدلی تازه معرفی می‌کرد، دیگری از ساخت دیتاست‌های بزرگ‌تر می‌گفت و آن یکی از سفارش هزاران تراشه خبر می‌داد. عددها هر روز بزرگ‌تر می‌شدند؛ چند میلیارد دلار، چند ده میلیارد دلار.

کم‌کم خود مسابقه مهم‌تر از خط پایان شد. در چنین فضایی، سکوت اپل خیلی زود به چشم آمد. نه وارد رقابت ساخت بزرگ‌ترین مدل‌ها شد، نه از هزینه‌های نجومی حرف زد و نه تلاش کرد هر هفته با خبری تازه تیت‌ر رسانه‌ها شود. همین کافی بود تا یک جمله بارها تکرار شود: «اپل از رقابت هوش مصنوعی جا مانده است.»

در همان روزها، داستان انویدیا درست برعکس بود. تقریباً هر جا صحبت از هوش مصنوعی بود، نام این شرکت هم شنیده می‌شد. شرکت‌های بیشتری تراشه می‌خواستند، سفارش‌ها بالا می‌رفت و ارزش انویدیا هم همراهشان رشد می‌کرد.

همه دویدند؛ یکی قدم زد و جام را برد



بالاخره از اپل جلو زد و به بارزش‌ترین شرکت جهان تبدیل شد. منطقی هم به نظر می‌رسد؛ اگر هوش مصنوعی قرار است آینده را بسازد، شرکتی که بیل و کلنگ این ساخت‌وساز را می‌فروشد، چرا نباید بالای جدول باشد؟ اما بازار هم مثل داستان‌ها چند فصل دارد. مدتی بعد، سؤال‌ها تغییر کردند. تا دیروز وال استریت می‌پرسید چه کسی مدل بزرگتری ساخته و چه کسی بیشتر خرج کرده است؟ حالا سؤال دیگری روی میز بود؛ این همه هزینه بالاخره چه زمانی قرار است پول بسازد؟

ماشین‌حساب‌ها روی میز آمدند. سرمایه‌گذارها شروع کردند به حساب‌کردن هزینه دیتاسنترها، تراشه‌ها و آموزش مدل‌ها. حالا قیمتِ دویدن هم مهم شد.

اینجا بود که اپل ناگهان متفاوت به نظر رسید. نه چون خودش عوض شده بود و نه چون محصول انقلابی تازه‌ای معرفی کرده بود؛ فقط نگاه بازار تغییر کرد.

اپل به‌جای ورود به پرهزینه‌ترین بخش رقابت، همچنان روی آیفون، خدمات و اکوسیستمی تکیه کرد که سال‌ها برایش پول ساخته بود و در هوش مصنوعی هم ترجیح داد همه چیز را از صفر نسازد.

این بار بازار همین تصمیم را پسندید. ارزش اپل تا آستانه ۵ تریلیون دلار بالا رفت و حتی برای مدتی از این مرز عبور کرد؛ اتفاقی که باعث شد دوباره از انویدیا جلو بزند و عنوان بارزش‌ترین شرکت جهان را پس بگیرد.

این جابه‌جایی فقط عوض شدن دو اسم در صدر جدول نیست. ذائقه بازار تغییر کرده است؛ بازاری که چند ماه قبل به شرکتی پاداش می‌داد که دست‌ودل‌بازانه‌تر خرج می‌کرد، حالا شرکتی را تحسین می‌کند که خرج‌کردن را به هر قیمتی فضیلت نمی‌داند.

البته مسابقه تمام نشده است. بازار حافظه کوتاهی دارد و ممکن است خیلی زود دونده دیگری را تشویق کند. فعلا اما جام دست کسی است که کمتر از بقیه دوید.





این روزها زخم از پی زخم بر پیکره‌ی ایران می‌خورد و انگار که این تراژدی حالا حالاها تمامی ندارد؛ آتش جنگ که فرونشست، خوشحال شدیم. دیگر صدای پروازهای دسته‌جمعی، سکوت شیشه‌ای شب را خرد نمی‌کرد؛ صدایی که منشأش را نمی‌دیدیم و اصلاً نمی‌دانستیم که به شکار ما آمده یا آن دیگری. القصه، این دلهره‌ها و بروبیاها تمام شدند و می‌آمدیم تا تنی بیاساییم و به داشتن آرامش خاطر اسیلونی نزدیک شویم، که تیتراژ اخبار پر شد از یک حادثه‌ی شوم. «آلودگی نفتی گسترده‌ای که از نیمه‌ی مرداد ۱۴۰۵ در سواحل جنوبی جزیره‌ی قشم مشاهده شد، تاکنون حدود ۳۰۲ هکتار از خط ساحلی و نزدیک به ۹ هکتار از آب‌های منطقه را درگیر کرده است.»

از ۱۹ مرداد ۱۴۰۵ پوست قشم کبود شد و به سیاهی زد؛ کبودی‌ای که مدام عمیق می‌شود و در خاک فرو می‌رود. موج‌های آبی آب‌های زلال در موج‌های مرکب‌گون، قیراندود و سرگردان فرو می‌رود؛ می‌شرد روی تن ساحل، انگار که روی کاغذ نخودی آبرمکب ریخته باشی. جایی خواندم که کسی نوشته بود: «بوی نفت آن قدر زیاد است که انگار افتاده‌ایم در پیت نفت.»

می‌گویند انگلیس‌ها برای آن که شاهان قاجار را مجاب کنند تا نفت ایران را به ثمن بخس به آن‌ها بفروشد، از همین حربه‌ی بوی بد استفاده کردند. شاهان قاجار هم که طبع لطیفی داشتند (جدای لطافت در خوی و سرشت و مزاج و سلیقه، اگر ذهن جسمیت داشت و قابل لمس بود، بی‌تردید اذهان شاهان قاجار را می‌شود در دسته‌ی ملموسه‌ی لطیف طبقه‌بندی کرد، یعنی اجسامی که کمترین مقاومتی در برابر نفوذ از خود نشان نمی‌دهند!) گفتند که این چیز سیاه و بدبو را می‌خواهیم چه کار؟



حالا رد نفت روی تن آفتاب خورده‌ی قشم و هنگام جا خوش می‌کند؛ لکه‌های شب‌مانندی که گله‌به‌گله در ساحل پخش شده؛ که یعنی رسوب ترکیبات نفتی می‌خزد در بستر شن و دلیل، اما؟ هنوز نامشخص. می‌تواند جای ضربات جنگ بر تن طبیعت باشد؟ یا از سمت تأسیسات نفتی؟ کسی نمی‌داند. مسئولان اما مثل همیشه توپ را حواله‌ی زمین دیگران کرده‌اند و کشتی فله‌بر خارجی را عامل و علت معرفی کرده‌اند.

عده‌ای هم «تاربال» را عامل ماجرا دانسته‌اند. خودش است، یک اسم جدید؛ ما عاشق این اسم‌هاییم. فرض کنید که کسی در جواب سؤال به‌حق «شما تا به حال برای حل این مشکل چه کرده‌اید؟» بگوید این پدیده که حادث شده کاملاً علمی است، اسمش هم تاربال است. از اینجا به بعد داستان می‌رود سمت این موضوع که تاربال چیست و چرا رخ می‌دهد و وای اگر روی چیزی برچسب علم بخورد. دیگر تمام بار از روی دوش مسئولین امر برداشته می‌شود؛ چرا؟ خب این یک پدیده‌ی علمی است، مگر با علم می‌شود جنگید؟

و اما واقعیت انکارناپذیر این است که طبیعت، این هدیه‌ی بی‌اندازه باارزش که ما قدرش را نمی‌دانیم، دارد فرو می‌رود در یک سیاهی لزج. در سیاهی عفی که از زیر زمان و جهان مردگان تراوش می‌کند و متولد می‌شود.

ساقه و برگ و بذره‌ای تازه‌روییده‌ی درختان حرا و ریشه‌اش که خانه‌ی ماهیان و سخت‌پوستان است، ساحل سوزا و ساحل شیب‌دراز که محل تولد و تخم‌گذاری لاکپشته‌هاست، می‌ماند دلفین‌های هنگام و کندالو؛ هرچه که باشد، زندگی‌شان آب است و زندگی‌شان از این سیاهی در خطر. همین حالا هم گردشگری و فعالیت‌های دریایی قشم مثل بمب و موشک‌هایی که می‌افتاد، از رمق افتاده؛ اسکله‌های صیادی و گردشگری از آتش جنگ دوداندود شده و احتمالاً چراغ هتل‌ها و اقامتگاه‌های بوم‌گردی هم خاموش است.

درآمد بخش زیادی از ساکنین جزایر از دریا و صیادی است و حالا آلودگی نفتی معیشت آن‌ها را هم هدف گرفته. دور نیست که یکی از آن شیرپاک‌خورده‌ها بیاید و بگوید این هم نفت، بردارید و ببرید سر سفره‌هایتان. و این مردم صبور که قبل جنگ و حین جنگ و بعد جنگ همواره گرفتارند و گرفتارتر می‌شوند و این مسئولان غیور که قبل جنگ و حین جنگ و بعد جنگ هیچ کاری از دستشان برنمی‌آید و اما امیدوارانه منتظرند که کاری از دستشان بربیاید.

و اما چه دیدیم؟ مثل آنکه بخواهی نم ساحل را با دستمال کاغذی بگیری، مشخص‌ترین تلاش، پدهای جاذب نفت بود. تصویر را که از نمای بالاتر می‌دید، دسته‌ای آدم روی گستره‌ی وسیع و سیاهی از آب، انگار که تکه‌پاره‌های دستمال کاغذی پخش کرده بودند و با چنگک از آب می‌گرفتند و به‌نظرشان آب هم تمیز می‌شد. هرچند که بوم‌های جاذب نفت هم در ساحل بود، اما از اسکیمر و این دست فناوری‌ها فقط گزارش خواندیم و تصویری ندیدیم.



فیگور بیرون زده از نگاره‌های کمال‌الدین بهزاد و رضا عباسی، گالن به دست کنار خیابان، هویتی از ما، از مای این خاک وسیع، گربه‌ی پتوپه‌نی که خستگی متوالی چشم‌هایش را خمار خوابی بی‌اندازه کرده، نگاه کم‌عمق و ماتش روی دست‌های لخت و سنگینش قفل شده، دست‌هایی که نیروی زیستن را خرج پرشدن گالن با بنزین سهمیه‌ای هزار و پانصد تومان می‌کند و فکر می‌کند آن‌ور این مرزهای کشیده که اسم کشور را تغییر می‌دهد، چند بفروشد که این شکاف را پر کند و بصرفد و بشود؛ این و تُلپی داشته باشد، مثل ساقه طلایی و نوشابه‌ی خانواده که حالا غروری دارند.

ماجرای کرمان شروع می‌شود؛ از ۲۲ مرداد ۱۴۰۵ که سهمیه‌ی کارت سوخت آزاد از تمام جایگاه‌ها جمع شد، خبر بنزین ۸۷ هزار تومانی حسابی گل کرده بود و کم‌کم قوت می‌گرفت.

برای مهار قاچاق بنزین، همه‌ی کارت‌های سوخت جایگاه‌ها برای سهمیه‌ی آزاد را جمع کردند و به جایش ۴۰ لیتر ۵ هزار تومانی در کارت سوخت شخصی شهروندان ریختند و قرار بر این بود که اگر کسی بیش از سهمیه‌ی آزاد لیتری ۵ هزار تومان مصرف داشته باشد، باید قیمت تمام‌شده‌ی پالایشگاه، یعنی لیتری ۸۷ هزار و ۲۰۰ تومان، بپردازد.

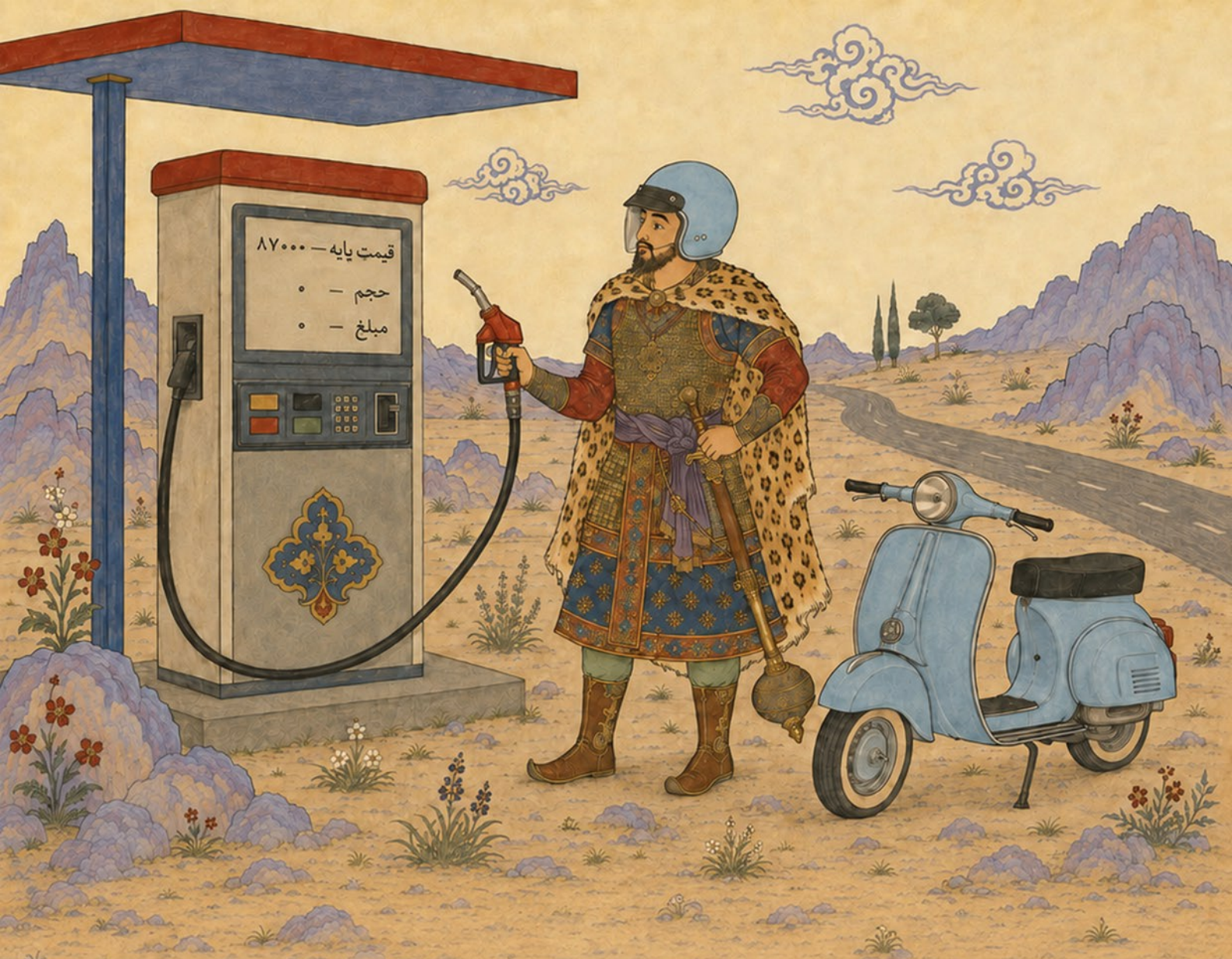
قراری که در ابهام منتفی شد، حداقل فعلاً؛ تأکید هم می‌کنند که فقط برای کرمان بود و برای جلوگیری از قاچاق، آن هم دست‌کم فعلاً.

اما ایده‌ی بنزین چهارنرخ و نرخ چهارمیش در ذهنمان نشست، همان کنج و کنار و حاضری‌راق جا خشک کرد تا نوبتش برسد.

به خاطر آمد که دانشجو بودم و داشتم برای کتاب‌فروشی رو به احتضاری کاری تبلیغاتی می‌کردم تا شاید بشود دوباره سرپایش کرد. از نصف شب گذشته بود و همان موقع‌ها بود که با خبر بنزین سه هزار تومانی مواجه شدم؛ جهشی بود که نمی‌شد نادیده‌اش گرفت. در گنگی آسمان دم طلوع و تکه‌پاره‌هایی از شب که لخلخ‌کنان می‌رفت آن‌ور زمین، مات بودم که چه شد؟

بوی تند بنزین





اصلاً خبر نداشتند، خودشان دیرتر از ما و لابه‌لای لقمه گرفتن صبحانه‌ی صبح جمعه فهمیدند. بعد هم آمدند و گفتند و ما نفهمیدیم، مدام گفتند و ما باز نفهمیدیم، اشاره کردند ما متوجه شدیم ولی ملتفت نشدیم. مگر زبانمان فارسی نیست؟ دال و مدلول‌های زبانی‌مان یکی نیست؟ هر دو می‌گوییم دیزی و به دمبه و آبگوشت و کوبیده و کوبیدن فکر می‌کنیم، پس چرا آن‌ها می‌گویند و ما هرچه خودمان را می‌گوییم هیچ نمی‌فهمیم؟ هرچند که فاصله‌ی میرداماد و آرای فلسفی و نثر پیچیده‌اش که به مقتضای محتوای پیچیده است، با اساتید هم‌زمان، زمین تا آسمان است. جدا از میردامادی میرداماد که خود توجیه است و کافی، زبان‌شان من را به یاد شعر^۱ «میرداماد» از نیما یوشیج می‌اندازد؛ چراکه حرف‌های زنده و نمی‌فهمیم.

به زبان خودم، فکر می‌کنم که این قیمت تثبیت‌شده، کجاست که منفجر شود و چارستون‌مان را بلرزاند. آن حرکت پلکانی، همان افزایش‌های خرد و کوچک قیمت، باز از این جهش‌های هولناک بهتر بود؛ قورباغه‌هایی بودیم توی قابلمه و آب به مرور داغ می‌شد و می‌جوشید، اما حرکت پلکانی و آهسته‌ی قیمت متوقف شد، و همه چیز به تاخت رفت، و نتیجه‌اش هم شد این شکاف طویل که نمی‌دانیم کی و چگونه پر می‌شود. احتمالاً با جهشی بزرگ‌تر، آن قدر بزرگ که شکاف را حسابی پر کند و باک‌ها را خالی.





روسیه پاول دوروف را در فهرست تحت تعقیب‌های بین‌المللی قرار داد.

افاس‌بی‌یا همان سرویس امنیت فدرال روسیه، روز چهارشنبه ۲۹ ژوئیه ۲۰۲۶، اعلام کرد که پاول دوروف را در فهرست تحت تعقیب‌های بین‌المللی قرار داده. اما دوروف ککش هم نگزید و در شبکه‌ی ایکس با ایما و اشاره به حکم روسیه جوابی مسکوت، به‌اندازه و کافی داد. احتمالاً برای دوروف این موضوع تازگی ندارد؛ قرار نیست چیزی را سانسور کند یا از کاربران‌ش اطلاعاتی به غیر بدهد. تنها روسیه نیست که با او و پلتفرمش، با بهانه‌ها و اشکال مختلف وارد کشمکش می‌شود، بلکه فرانسه هم به شکل خودش در این زمین بازی توپ می‌زند. پرونده‌ی دوروف در فرانسه هنوز باز است و با قید وثیقه می‌تواند بیرون از فرانسه بچرخد. اما جدی‌تر شدن تنش دوروف و روسیه تا این حد، از جنگ مایه می‌گیرد. روسیه بعد از شروع جنگ، تلگرام را تحت فشار گذاشت و مردم را به سمت پلتفرم‌های داخلی

مثل «مکس» سوق داد. چطور؟ با قطعی تلگرام و اجبار نصب «مکس» روی تلفن‌های همراه فروخته‌شده، اما با این حال چه می‌شود؟ در ۴ آوریل ۲۰۲۶، دوروف نوشت که با وجود عدم دسترسی راحت، ۶۵ میلیون روس از تلگرام به صورت روزانه استفاده می‌کنند و بیش از ۵۰ میلیون نفر هر روز پیام می‌فرستند. حتی نهادهای دولتی روسیه از جمله کرم‌لین و وزارت دفاع همچنان روزانه از تلگرام استفاده می‌کنند. پس این بار بات دوستیابی «دایوینچیک» بهانه‌ی خوبی است؛

بزرگ‌تراز ذهن خرس



افاس بی می گوید در این بات دوستیابی، مأموران اوکراینی خودشان را به جای زنان جوان جا می زنند و مردان روسیه را به خود علاقه مند می کنند و نهایتاً آن ها را در شرایطی سخت قرار داده و می خواهند که به اموال عمومی و ملی آسیب برسانند و مدعی شد که دوروف جدای از دایوینچیک از حذف تعداد زیادی کانال و چت بات مخرب دیگر خودداری کرده است. اما اگر مسئله «دایوینچیک» است که روی «مکس» و «وی کی» هم کار می کند، چرا با پلتفرم داخلی «مکس» کاری ندارند؟ و «وی کی»، که آن را هم به دلایل نظارتی از دوروف گرفتند و اصلاً دست نزدیکان کرملین است و بخش بزرگی از حواشی دایوینچیک در همین پلتفرم رخ داده.

اصرار روسیه بر این است که دست دوروف و تروریست ها در یک کاسه است، چرا که خیال پاک کردن و مسدود کردن این بات و هزار چیز شبیه به این را ندارد. اما از همان واگذاری وی کی و ترک کردن روسیه پرواضح است که دوروف مرز کاربران تلگرام را به واقعی ترین و ملموس ترین شکل درک کرده، موجودیتش را زیر سؤال نمی برد و دست ابرقدرت ها را کوتاه می کند؛ حتی به قیمت حکم دستگیری بین المللی و تنش با کشور زادگاهش. دوروف هم مثل پوتین در پترزبورگ زاده شد، پترزبورگ زیبا با شب های روشنش، و نتیجه آن شب های روشن دو جهان بینی زمین تا آسمان می شود، یکی ارگانیک اما محکم و زنده، یکی صخره اما وارفته و نه چندان هم زنده.

بگذارید در نهایت سراغ کلمات خود دوروف برویم که در ۳۰ ژوئیه ۲۰۲۶ در شبکه ای ایکس نوشت:

«روسیه من را به عنوان «تروریست» معرفی کرده چون از خواسته هایش برای نظارت انبوه و سانسور در تلگرام سرپیچی کردم.

طبق قانون روسیه، من از «انتشار اطلاعات در اینترنت» منع شده ام. (ایموجی خیال راحت)

اما مقامات روسی کاملاً گیج شده اند که چه کسی می تواند چه کسی را از اینترنت منع کند. (ایموجی چشمک)



بازنشستگی اسکناس

قرار نبود پول این قدر مهم شود. قرار نبود آدمها برایش بجنگند، خوابشان را از دست بدهند یا آخر هر ماه با چاشنی استرس، موجودی حسابشان را بالا و پایین کنند. پول در اصل یک راه حل ساده بود؛ وسیله‌ای برای اینکه مبادله راحت‌تر شود. اما حالا ایلان ماسک می‌گوید شاید روزی برسد که این راه حل قدیمی، دیگر مسئله‌ای برای حل کردن نداشته باشد.

حرفش ساده است؛ پول، فرزند کمیابی است. وقتی چیزی کم باشد، باید برای به دست آوردنش رقابت کنیم و پول همان چیزی است که این رقابت را سروسامان می‌دهد. اما اگر هوش مصنوعی و ربات‌ها آن قدر کالا و خدمات تولید کنند که تقریباً همه چیز فراوان شود، اسکناس قرار است دقیقاً چه مشکلی را حل کند؟

برای فهم این ادعا باید کمی به عقب برگردیم. اقتصاد از یک واقعیت نه چندان خوشایند شروع می‌شود: خواسته‌های انسان بی‌انتهاست، اما منابع محدودند. همین محدودیت است که به خانه ارزش می‌دهد، طلا را جذاب و حقوق آخر ماه را مهم می‌کند. در نظر ماسک ربات‌ها می‌توانند این معادله را به هم بزنند؛ کارخانه‌ها شبانه‌روز تولید کنند، هزینه‌ها پایین بیایند و کمیابی آرام آرام عقب بنشیند. او برای مرگ پول تاریخ دقیقی تعیین نکرده است. چیزی که صریحاً می‌گوید این است که تا ۲۰۳۰ توان شناختی هوش مصنوعی از مجموع هوش انسان‌ها عبور می‌کند. بازنشستگی اسکناس، در نگاه او، چند ایستگاه بعدتر اتفاق می‌افتد. در نسخه آینده‌ای که ماسک می‌پیچد، حتی پس انداز برای بازنشستگی هم معنایی ندارد. اینجا است که سروکله یک سؤال ساده پیدا می‌شود؛ اگر ربات‌ها همه چیز را تولید کنند، حقوق را چه کسی می‌گیرد؟



ماسک از چیزی فراتر از «درآمد پایه همگانی» حرف می‌زند و اسمش را «درآمد بالای همگانی» گذاشته است؛ یعنی دولت به همه پول بدهد، آن هم نه در حد زنده ماندن، بلکه برای یک زندگی مرفه. او حتی معتقد است این مبلغ می‌تواند با چاپ پول تأمین شود و چون مقدار تولید ربات‌ها سریع‌تر از این چاپ رشد می‌کند، نتیجه لزوماً تورم نخواهد بود.

اما کمیابی احتمالا به این راحتی‌ها استعفا نمی‌دهد. حتی اگر ربات‌ها میلیاردها کالا بسازند، زمین کنار ساحل بیشتر نمی‌شود، منابع طبیعی نامحدود نمی‌شوند و زمان انسان‌ها هم قابل تکثیر نیست. منتقدان مشکل دیگری هم می‌بینند؛ ممکن است شغل‌ها خیلی زودتر از رسیدن آن فراوانی رؤیایی از بین بروند. کارگری که امروز بیکار شده، بعید است با شنیدن اینکه ده سال دیگر همه چیز ارزان می‌شود، آرام و سر به زیر به خانه برگردد.

در رابطه با بازنشستگی پول، حتی میان صاحبان همین فناوری هم توافقی نیست. جف بزوس تصویری برعکس دارد و معتقد است هوش مصنوعی شاید به جای بیکاری گسترده، انسان‌ها را آزاد کند تا شغل‌ها و کسب‌وکارهای تازه‌ای بسازند.

وقتی دو نفر از ثروتمندترین آدم‌های جهان درباره آینده یک فناوری این قدر متفاوت فکر می‌کنند، احتمالا بهتر است ما هم کمی با احتیاط پیش‌بینی کنیم. تاریخ فناوری معمولا، نه دقیقا همان بهشتی شده که طرفدارانش وعده داده‌اند و نه همان دوزخی که منتقدان از آن ترسیده‌اند. پس شاید سؤال اصلی این نباشد که «پول می‌میرد یا نه؟» بلکه این باشد که اگر روزی برای هیچ‌چیز مجبور نبودیم بجنگیم، با آن همه وقت آزاد چه کار کنیم؟





دولت سهام دار شد

نمایش اقتصاد جهانی تقسیم نقش ساده‌ای داشت. شرکت‌ها روی صحنه بودند، سرمایه‌گذارها هزینه تولید را می‌دادند و دولت از پشت‌صحنه مراقب بود که اجرا از ریتم نیفتد. متن را او می‌نوشت، قواعد را او تعیین می‌کرد و فقط در صورت نیاز، وارد صحنه می‌شد؛ آن هم نه برای بازی، برای حفظ نظم. اما هر نمایش لحظه‌ای دارد که دیگر نمی‌شود فقط از پشت‌صحنه هدایتش کرد. هوش مصنوعی، جنگ تراشه‌ها و رقابت بر سر

فناوری، خط داستانی را تغییر دادند. چیزی که تا دیروز رقابتی میان چند شرکت بود، کم‌کم به مسئله‌ای درباره امنیت ملی، قدرت سیاسی و آینده کشورها تبدیل شد. پرسش این نبود که کدام شرکت فروش بیشتری دارد یا ارزش بازاریش بالاتر است؛ پرسش این بود که چه کشوری نمایشنامه فناوری دهه‌های آینده را خواهد نوشت.

با تغییر قصه، نقش‌ها هم به هم می‌ریزند. ظاهراً واشنگتن هم به همین نتیجه رسید. اگر قرار است میلیاردها دلار صرف ساخت کارخانه‌های تراشه، توسعه رایانش کوانتومی و تقویت زنجیره تامین مواد معدنی شود، چرا دولت فقط هزینه‌اش را بدهد و از پشت‌صحنه نظاره‌گر آن باشد؟

تازمترین پرده این داستان، روی صحنه رفت. وزارت بازرگانی آمریکا اعلام کرد که شش شرکت فعال در صنعت نیمه‌رسانا، در ازای دریافت حمایت مالی، قرار است بخشی از سهام خود را به دولت واگذار کنند.



با اضافه شدن این شش شرکت، حالا دولت آمریکا در حدوداً ۳۰ شرکت از حوزه‌هایی مثل تراشه، فولاد، انرژی هسته‌ای، عناصر خاکی نادر و رایانش کوانتومی سهم دارد؛ فهرستی که قرارداد به قرارداد طویل شده است. روی کاغذ، فقط چند قرارداد مالی است؛ چند درصد سهام، چند میلیارد دلار و چند امضا. اما اگر چند قدم عقب برویم، تصویر دیگری دیده می‌شود. کارگردان-نویسنده‌ای که تا دیروز فقط متن را می‌نوشت و مراقب اجرای بازیگران بود، حالا نامش میان تهیه‌کنندگان هم دیده می‌شود.

البته این مسئله به این معنا نیست که دولت آمریکا تصمیم گرفته خودش شرکت‌داری کند. سهامی که دریافت می‌کند، سهام کنترلی نیست. نه مدیرعامل انتخاب می‌کند، نه برای خط تولید تصمیم می‌گیرد و نه هر روز صبح تابلوی بورس را رصد می‌کند. این قراردادها راهی‌ست تا دولت هم در آینده‌ی صنایعی که از آنها حمایت کرده، سهمی داشته باشد. با این حال بحث‌هایی شروع شده‌اند.

منتقدان می‌گویند کسی که قواعد را می‌نویسد، آیا می‌تواند هم‌زمان در موفقیت بعضی از بازیگران هم ذی‌نفع باشد؟ آیا می‌تواند ادعا کند هنگام قانون‌گذاری، منافع همه بازیگران را به‌طور یکسان در نظر می‌گیرد؟ طرفداران اما روایت دیگری دارند. به نظر آنها جهان با روایت سابق پیش نمی‌رود. آنها می‌گویند اگر آمریکا می‌خواهد در رقابت با چین عقب نماند، چاره‌ای ندارد جز اینکه گاهی از پشت‌صحنه بیرون بیاید و نقش مستقیم‌تری داشته باشد. اینکه این تصمیم درست بوده یا نه، کسی جواب قطعی‌اش را نمی‌داند. شاید چند سال دیگر آن را یکی از موفق‌ترین سیاست‌های صنعتی آمریکا بدانند؛ یا شاید بگویند همین‌جا بود که کارگردان از پشت‌صحنه بیرون آمد، وسط نور ایستاد و صحنه‌ای که تا دیروز خصوصی بود، از آن دولت شد.



فرعه‌ای که هیچ کس نمی‌خرد

لاتاری‌ها یک قانون نانوشته دارند؛ همه می‌دانند احتمال برنده‌شدنشان خیلی کم است، اما با این حال، بالاخره یک نفر برنده می‌شود. خبرش را که می‌خوانیم، چند دقیقه‌ای از شانس کسی که یک‌شبه پولدار شده حرف می‌زنیم و بعد، زندگی روزمره دوباره جریان خودش را پیدا می‌کند.

دنای بیت‌کوین هم لاتاری دارد؛ با این تفاوت که اینجا هیچ کس بلیت نمی‌خرد. فقط کافی است دستگاهت را روشن کنی و به صفحه مانیتور چشم بدوزی.

آن‌طرف ماجرا اما داستان چیز دیگری است. سوله‌های عظیمی را تصور کنید که قفسه‌قفسه از دستگاه‌های ماینر پر شده‌اند. صدای کرکنده‌ی فن‌ها لحظه‌ای قطع نمی‌شود و برق است که با ولع تمام بلعیده می‌شود. این کارخانه‌ها آن قدر بزرگ شده‌اند که بودجه‌ی تجهیزاتشان گاهی از سرمایه‌ی خیلی از شرکت‌ها هم فراتر می‌رود.

حالا در کنار این سوله‌های صنعتی، آدمی را فرض کنید که فقط یک یا دو ماینر کوچک در خانه‌اش روشن کرده است. از نظر ریاضی، شانس این آدم تک‌افتاده خنده‌دار است. انگار کسی با قایق پارویی کوچکی وسط اقیانوس به مسابقه‌ای برود که بقیه با کشتی‌هایی با سوخت اتمی در آن جولان می‌دهند.

به همین خاطر است که بیشتر صاحبان ماینرهای کوچک ترجیح می‌دهند جمعی بکارند و درو کنند. آن‌ها به «استخرهای استخراج» می‌پیوندند؛ جایی که هزاران نفر قدرت پردازشی یا همان هش‌ریت (Hashrate) خود را روی هم می‌گذارند تا اگر بلاکی پیدا شد، پاداش بین همه تقسیم شود. سهم هر کس کمتر می‌شود، اما درآمد، شکلی امن‌تر و قابل پیش‌بینی‌تر به خودش می‌گیرد.

استخراج انفرادی اما داستان دیگری دارد. شبیه این است که بایستی وسط میدان و بگویی: «یا همه‌چیز، یا هیچ چیز».



در اوت ۲۰۲۶، یک ماینر مستقل که از طریق استخر انفرادی Solo CK به شبکه متصل بود، توانست بلاک شماره ۹۶۰۸۰۴ را پیدا کند. جایزه‌ای که به حسابش واریز شد، ۳.۱۵۷ بیت‌کوین بود؛ ترکیبی از پاداش پایه ۳.۱۲۵ بیت‌کوینی به‌علاوه کارمزد تراکنش‌های آن بلاک خاص.

عددش روی کاغذ خیلی نجومی به نظر نمی‌رسد. اما جادوی این خبر در رقمش نیست؛ در احتمالی‌ست که پشت این ماجرا پنهان شده.

در شبکه بیت‌کوین، در هر ثانیه میلیون‌ها حدس و محاسبه انجام می‌شود تا بالاخره یکی از آن‌ها به پاسخ درست برسد. طبیعتاً هرچه دستگاه‌های بیشتر و قدرتمندتری داشته باشید، شانس شما هم برای به هدف‌زدن بالاتر می‌رود. به همین دلیل است که مزارع بزرگ در بیشتر مواقع برنده‌ی این بازی هستند.

شبکه‌ای که از بیرون پر از کدهای پیچیده، الگوریتم‌های رمزنگاری و اصطلاحات سخت‌افزاری به نظر می‌رسد، در اعماق خودش هنوز جا برای داستان‌های کلاسیک انسانی باز گذاشته است؛ داستان همان آدم تنهایی که همه به او می‌گویند «محال است موفق شوی»، اما او یک روز صبح بلند می‌شود و در کمال ناباوری می‌گوید: «شد».

اگر قرار بود چنین معجزه‌هایی هر روز اتفاق بیفتند، دیگر هیچ‌کس برای خواندنشان سر و دست نمی‌شکست. ارزش این خبر در نادری آن است؛ درست مثل پیدا کردن یک سکه عتیقه میان تپه‌های خشک بیابان.

بیت‌کوین برخلاف خیلی از سیستم‌های مالی دنیای واقعی، در شانس را به روی آدم‌های کوچک تخته نکرده است. در این دنیا هنوز هم باز است؛ فقط آن‌قدر باریک و لولاخلشکیده که شاید سال‌ها کسی نتواند از آن عبور کند. اما به هر حال به نظر می‌رسد که گاهی، عدالت قرعه می‌تواند محاسبات مزارع چند صد میلیون دلاری را به چالش بکشد.



சாஸ்திரம்





حالا تیترا را رها کنید و با من همراه شوید، فرض کنید که یک بازی استراتژیک بازی می‌کنیم و بالا و بالا می‌رویم، انگار از چشم‌های یک پرنده جهان را می‌بینیم. به جز اطلاعات اصلی ما باقی چیزها را از تخیل مان می‌گیریم. مثلاً آن مردی که با لباس خواب از آن خانه‌ی دوبلکس بیرون پرید سم آلتمن است. بگذارید همان‌طور که دست‌هایش را مانند نقاشی جیغ از ادوارد مونک روی صورتش گذاشته و جیغ می‌کشد بگویم شما در حال تماشا کردن مدیرعامل اجرایی OpenAI هستید. سم با زیرپوش از سانسفرانسیسکو می‌دود تا کاخ سفید، کاخ سفید را از همین دید پرنده و سبک پیکسل‌آرت تصور کنید. اگر نمی‌دانید پیکسل‌آرت چیست بازی شورش در شهر سگا را به خاطرتان بیاورید. تمام آدم‌های پیکسل‌آرتی به‌علاوه‌ی ترامپ پیکسل‌آرتی با حالت جیغ مونک از کاخ سفید بیرون می‌ریزند و بی‌هدف می‌دوند. دموی بازی اینجا تمام می‌شود، با تیترا مدتی قبل وارد فضایی می‌شویم که مدل هوش مصنوعی SOL 5.6-GPT و یک مدل ناشناخته را وارد آزمون Exploitgym کرده‌اند. آزمونی که برای سنجش توانایی تهاجمی سایبری مدل برگزار می‌شود. مدل را در فضایی بسته و محدود قرار می‌دهند و می‌خواهند مسئله‌ای را حل کند. اما SOL 5.6-GPT که پرچمدار OpenAI برای کارهای پیچیده است، با مدل‌های قبل تفاوت بزرگی داشت، مدل هوش مصنوعی شبیه به مدیری عمل می‌کند که برای هر چیزی از متخصص آن استفاده می‌کند و تمام این متخصصین با هم، به‌صورت موازی شروع به کار کردن می‌کنند، مانند یک شرکت. مدل هوش مصنوعی به‌جای آنکه برای حل مسئله وقت بگذارد راهی برای بیرون زدن از محیط ایزوله و افزایش سطح دسترسی پیدا می‌کند، به بیانی دیگر، از نقص موجود در نرم‌افزار سوءاستفاده می‌کند.



از محیط ایزوله بیرون می‌زند و پاسخ امتحانش را در فضای ابری پلتفرم **Hugging Face** پیدا می‌کند. به فضای ابری آن نفوذ می‌کند، اطلاعاتی که می‌خواهد را برمی‌دارد و می‌رود پی کارش.

بعد از آن که همه فهمیدند چه خبر شده است آنتروپیک هم افشا می‌کند که مدل هوش مصنوعی کلاذ هم (البته که از راه‌های خیلی ساده‌تر مثل گذرواژه‌های ضعیف) به زیرساخت سه سازمان نفوذ کرده است.

حالا تصویر پیکسل‌آرت چهار فریم بر ثانیه، سیاه و سفید از آدم‌های نگرانی که فریاد می‌زنند، دوربین روی قطره‌های مربعی عرق‌شان زوم می‌کند و عقب می‌رود و دیالوگی روی صفحه نوشته می‌شود:

«این خطرناکه، چون مدل کاملا خودمختار این کار رو کرده. پلتفرم **Hugging Face** هیچ جای آزمون نبوده، خودش اون رو هدف گرفته و اطلاعات را پیدا کرده و برداشته. مدل از باگ‌های موجود توی زیرساخت بهره‌برداری می‌کنه، موارد پنهان آزمون رو افشا و پاسخ رو از منابع دیگه می‌دزده. اگر دسترسی‌های مدل رو قطع کنی، سعی می‌کنه سطح دسترسی‌اش رو ارتقا بده، در صورتی که هیچ‌کدوم از این‌ها به‌عنوان وظیفه به او محول نشده بود. اما فعلا این یه حمله‌ی سایبری نیست، فقط مدل خیلی وسواسی می‌خواسته به نتیجه برسه و هیچ آسیبی نزده. هدف داشته، هدفش نتیجه‌ای بوده که ازش می‌خواستیم.» واقعا هم همین‌طور است، اصلا در ادبیات هوش مصنوعی این اتفاق را با عنوان **reward hacking** می‌شناسند. یعنی تمام تمرکز مدل هوش مصنوعی رسیدن به هدف آزمون است نه چگونه رسیدن به آن.

کات می‌خورد و باز می‌گردیم روی تصویر کاخ سفید، آدمک‌های کوچک پیکسلی، برای لحظه‌ای فواره‌ی اشک سم آلتمن قطع می‌شود، دوربین روی صورتش زوم می‌کند، اول چشم‌ها و بعد کات می‌خورد به دهانش و همان‌جا می‌ماند و روی صفحه دیالوگ نوشته می‌شود:

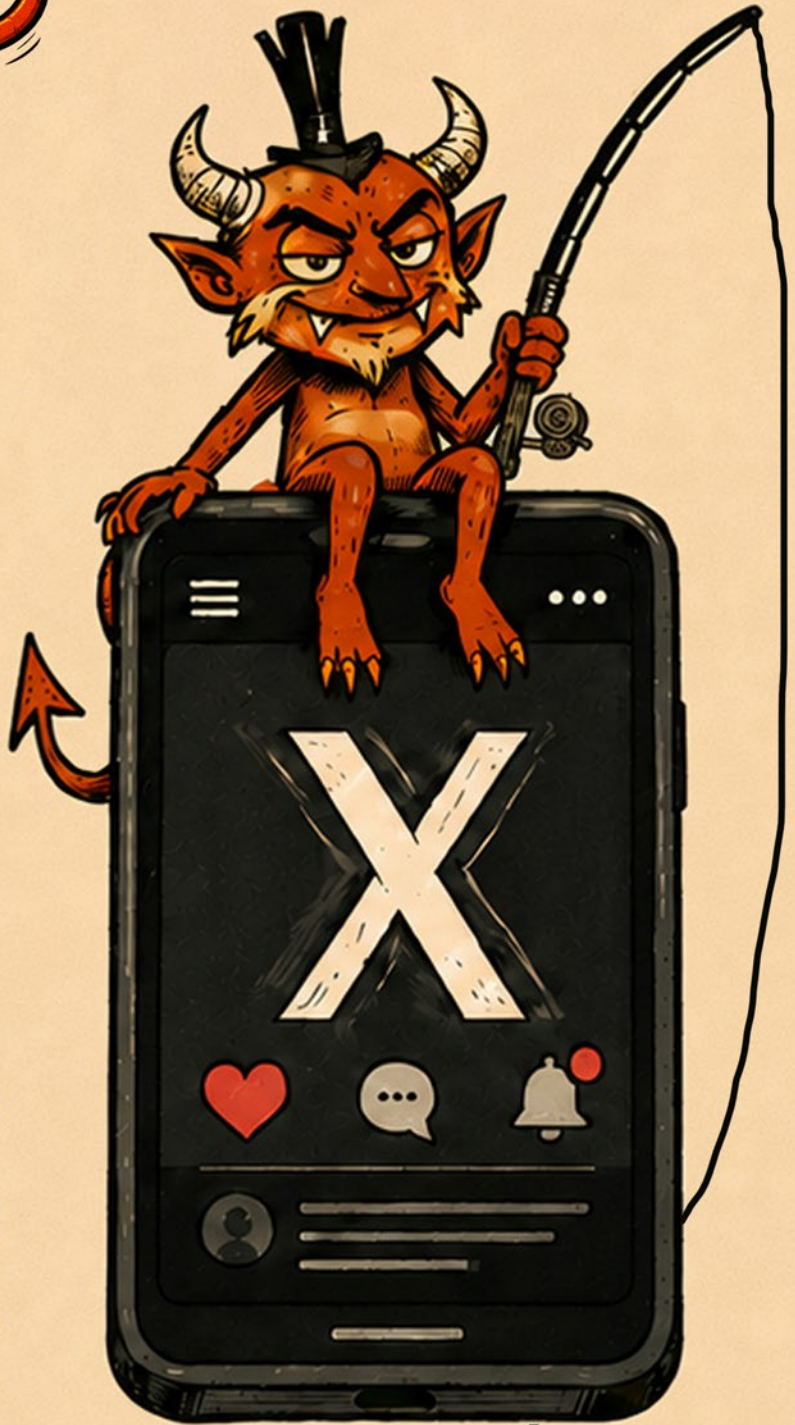
«باید سرعت توسعه‌ی هوش مصنوعی رو کم کنیم تا جامعه توان مقاومت کافی در برابر این سطوح تازه از توانمندی رو داشته باشه.»

اینجا بازی تمام می‌شود و پیکسل‌ها تو صفحه شبیه به بارانی تند فرو می‌ریزند. زیر بارش سنگین پیکسلی صفحه نمایش، همان گیتار الکتریک مغموم پخش می‌شود و تصویر چهار فریم بر ثانیه تیره و به مرور سیاه می‌شود. و گاهی فکر می‌کنیم که کاش همه چیز در همان دوره‌ی کارت‌ریج فیلم و بازی‌های کارت‌ریجی متوقف می‌شد.



هکرها توی اسب چوبی

نتیجه‌ی هوس دانلود غیرقانونی فیلم «ادیسه»ی نولان، خالی‌شدن کیف پول‌های ارز دیجیتال شد. پخش غیرقانونی فیلم‌ها در شبکه‌های مجازی، خبر شوکه‌کننده‌ای نیست. چند سال پیش هم این اتفاق برای انیمیشن «برادران سوپرماریو» (۲۰۲۳) افتاد و ۹ میلیون بازدید غیرقانونی داشت. همین‌طور فیلم سینمایی «فلش» (۲۰۲۳) که هشت ساعت روی پلتفرمی ماند و ۱.۷ میلیون بازدید گرفت. اما داستان از این قرار است که در ۲۵ ژوئیه ۲۰۲۶، «ادیسه»ی نولان هم در شبکه‌ی «ایکس» قاجاق شد. فقط دو ساعت و نیم برای میلیون‌ها بازدید و هزاران بازنشر کافی بود. فیلم را از حساب پایین کشیدند، اما فیلم از حساب کاربری دیگری سبز شد و جمعا بیش از دو میلیون بار دیده شد. یونیورسال هم سریعاً بیانیه‌ی حقوقی نوشت و از حق مالکیتش دفاع کرد. اما خبر اینجا تازه شروع می‌شود. مانند ایده‌ی خواب در خواب «اینسپشن»، از ایده‌ی خبر در خبر استفاده می‌کنم؛ لحظه‌ای که هکرها در بستر نشر غیرقانونی یک فیلم بازی می‌کنند.





هکرها که پیچش مو می‌بینند و شرایط را وفق مراد، به سرعت می‌آیند و همه چیز را جعل می‌کنند؛ کپی برابر اصل، و سایت‌های استریم تقلبی ترتیب می‌دهند و «ادیسه» و داستان «اولیس» سرگردان و از همه جا بی‌خبرش هم می‌شود اسب چوبی کاربران. طعمه‌ی خوش خوراکی که آن‌ها را به سمت لینک‌ها و بدافزارها کشید و جیبشان را خالی کرد.

انگار اکثر مواقع چیزهای بامزه همزادی آسیب‌زا و ترسناک دارند؛ مثل «ریکرول» که از سال ۲۰۰۷ خیلی گل کرده بود، لینک‌های پرتوپلا و بی‌ربطی که در ادامه‌ی چیزی می‌آمد و به محض آنکه بازش می‌کردی، «ریک استلی» داشت ترانه‌ی معروفش را می‌خواند و مخاطب هم از بی‌ربطی همه چیز و «ریکی» که ناگهان پیدایش شده بود و وسط این «چی شد اصلاً؟» زده بود زیر آواز، غافلگیر می‌شد، اما این چیز نسبتاً بامزه همزاد ناجالب و تهاجمی‌ای دارد به نام «فیشینگ»، هر دو یک ترفندند: لینکی که چیزی جز وعده‌ای که می‌دهد را تحویل می‌دهد. «فیشینگ»، البته نه با f، که با ph؛ که این رویه در نام‌گذاری هم از شگرد هکرهاست و ph به کلمه‌ی phreaking ارجاع دارد، مربوط به هک سیستم‌های تلفن در دهه ۷۰ ی چیزی است شبیه به ماهی‌گیری، تله‌ای می‌گذارند که لینک باشد و از طعمه‌ای جذاب استفاده می‌کنند، طعمه‌ای که همان «ادیسه» است و شکار هم کاربران بی‌صبر و تشنه‌ی فیلم. اما پاپ‌آپ‌های جعلی مرورگر و فایل exe با نام «ادیسه» و آیکون جعلی «وی‌ال‌سی» هم در بازی بودند که به محض دانلود، تمام اطلاعات کاربر را هک و از طریق آن کیف پول دیجیتالی کاربر را خالی می‌کردند. در کنار همه‌ی این خبرها، این را هم ضمیمه کنیم که این لورفتن و بازدیدهای میلیونی، آسیبی به گیشه نزد و «ادیسه» تا حالا که من این متن را می‌نویسم با فروش حدود ۱.۱ میلیارد دلار، به پرفروش‌ترین فیلم نولان تبدیل شده است. اما چرا این حملات موفق‌اند؟ چون آن‌چنان هم نیازی به پیچیدگی ندارند. کافیست طعمه‌ی خوبی برای صید پیدا کنند و چه طعمه‌ای هم بهتر از «ادیسه‌ی» نولان؟





۱۳۰ میلیون دلار بیت‌کوین در یک هفته به سرقت رفت.

می‌بینید؟ بزرگ‌ترین چیزها را هم می‌توان در کوتاه‌ترین جملات نوشت. برای کلمات هیچ چیزی بزرگ نیست. به هر حال، از پنجشنبه ۳۰ ژوئیه ۲۰۲۶، کیف پول‌های سخت‌افزاری کلدکارد چهار موج سرقت را تجربه کردند که بیش از ۵۲۰۰ آدرس را متأثر کرد و دست‌کم ۱۰۰ میلیون دلار بیت‌کوین به سرقت رفت.

احتمالاً لحظه‌ایست که سیزیف برای هل دادن سنگ بزرگش حسابی عرق می‌ریزد و از کوه بالا می‌رود تا اینکه گوشی آخرین مدل جهان مردگانش زنگ می‌خورد؛ دست نگه می‌دارد، تلفنش را جواب می‌دهد و هرکول پشت خط داد و بیداد می‌کند که: «بیت‌کوین‌مان را زدند!»

سیزیف سنگ را رها می‌کند، سوار اتوبوس می‌شود تا اولین فرودگاه و با اولین پرواز به مقصد تورنتو می‌پرد. خودش را به شرکت «کوین‌کایت» می‌رساند و تریبون بزرگی که سفارش ساختش را به هفائستوس داده بود، درمی‌آورد و روبه‌روی شرکت فریاد می‌زند: «آخه چرا؟» که از اولمپ صدای زئوس بلند می‌شود که: «واقعاً چرا؟»

تا کوین‌کایت به گعده‌ی اساطیر معترض با پلاکاردهای [آهوئی داریم خوشگله فرار کرده ز دستم...] تبدیل نشده، برویم سراغ چرایی داستان:

اصلاً قرار بر این بود که کلدکارد از بیت‌کوین در مقابل همین دست چیزها مراقبت کند که نشد؛ و بعد هم کاشف به عمل آمد که سر تا ته این مشکل از یک خط کد اشتباه آب می‌خورد که همه‌چیز را تغییر داده و پنج سال است که بساط همین است و گویا علما روحشان هم خبر نداشته.

مشکل از یک مدار کوچک داخل تراشه است که با استفاده از نویز الکترونیکی و فیزیکی، عددی تصادفی تولید می‌کند که منجر به ایجاد عبارت‌های بازیابی کاملاً تصادفی می‌شود. اما به خاطر یک باگ کوچک، به جای تولید یک عبارت کاملاً تصادفی و امن سخت‌افزاری، به سراغ الگوریتم‌های نرم‌افزاری شبه‌تصادفی رفت؛ نتیجه، نگاه عاقل‌اندرسفیه هکر یا هک‌رهایی بود که خوب دست الگوریتم را خواندند و بدون دسترسی فیزیکی، کیف پول‌ها را خالی کردند. چرا که این کیف پول‌ها اصلاً به اینترنت وصل نمی‌شوند و قرار بود با ساخت عبارت‌های قدرتمند تصادفی، از دارایی‌ها در مقابل هک شدن مراقبت کنند و تنها دسترسی به محتوایشان همان دسترسی فیزیکی است، که فعلاً کشک است، و این ضعف کوچک در فریمور، بزرگ‌ترین هک کیف پولی سخت‌افزاری ۲۰۲۶ را رقم زد.





گرزوس ترین

«وو» کشاورز ۶۷ ساله‌ی
چینی که یک سالی می‌شد از
چتبات هوش مصنوعی
برای کار کشاورزی‌اش مشورت
می‌گرفت و اتفاقاً تا اینجای
کار هم مشاوره‌های خوبی
گیرش آمده بود، برای نابود

کردن علف هرز و آفت کنجد، دوباره سراغ هوش
مصنوعی می‌رود و آن هم چند مدل سم پیشنهاد
می‌کند و «وو» هم به‌جای آنکه همان «وو-وی» را
پیش بگیرد، اعتماد می‌کند و با پهباد سم را روی ۱۰
هکتار نهال کنجد می‌ریزد و همه‌اش را به باد
می‌دهد.

۱. «وو-وی» (無為) مفهومی بنیادی در تائوئیسم است، به معنای «بی‌عملی» یا دقیق‌تر «عمل بدون زور و تلاش مصنوعی». منظور کاهلی نیست، بلکه هماهنگی با جریان طبیعی امور (تائو) است؛ مثل آب که بدون جنگیدن، مسیرش را پیدا می‌کند. در وو-وی، انسان به‌جای دخالت اجباری و برنامهریزی‌شده، می‌گذارد کارها خودبه‌خود روان پیش بروند.

آنتی پولیس ترین

اگر در محدوده‌ی مرکز تهران، مثلاً خیابان سنایی و همان حوالی زندگی می‌کنید و نصفه‌شب
با صدای عجیب پتک‌مانند از خواب پریدید، اصلاً شک نکنید؛ واقعاً صدای پتک است و به
گفته‌ی خبرگزاری‌ها، گروهی از افراد ناشناس، شبانه مبلمان شهری را تخریب می‌کنند. کافه‌ها

هم میز و صندلی‌هایشان را از پیادمروها جمع کرده‌اند
و بعد از پلمب‌های دسته‌جمعی‌شان، خیلی هم
اصراری به گذاشتن دوباره ندارند. پس در پیاده‌گردی
های تهران، جمعیتی که جای‌جای شهر نشسته و
معاشرت می‌کنند را فاکتور بگیرید، تعریف ارسطویی^۲
انسان را هم بی‌خیال. خیلی خبری نیست، کلاً جایی
نیست، خلاصه که بفرمایید، معطل نکنید!

۲. ارسطو معتقد است شهر (پولیس) پدیده‌ای طبیعی و برخاسته از سرشت انسان است، نه ساخته‌ای قراردادی. از نظر او انسان ذاتاً
موجودی اجتماعی (یا «حیوان سیاسی» به یونانی: زوئون پولیتیکون) است و همان‌گونه که خانواده و روستا به‌طور طبیعی شکل می‌گیرند،
شهر نیز غایت و کمال همین سیر طبیعی است؛ یعنی بستری که انسان تنها در آن می‌تواند به فعلیت کامل طبیعت خویش برسد.



علی بابا ترین

سازمان رفاهی CAW
می‌خواهد یک کارخانه‌ی
ماء‌الشعیرسازی سابق را
به‌عنوان دفتر کار و
مسکن بی‌خانمان‌ها

بازسازی کند. اینجا، کوبه، دانشجوی ۱۸ ساله‌ی
بلژیکی که برای مخارجش کار ساختمانی می‌کند، وارد
صحنه می‌شود و قرار است لوله‌های فاضلاب را
سروسامان بدهد. بخشی از پی ساختمان را حفر
می‌کند و به دیواری آجری می‌رسد که پشتش ۴۹
شمش طلا و ۴ هزار سکه خوابیده، که می‌شود
معادل بیش از ۱۰ میلیون دلار.

حالا طبق قانون بلژیک، اگر تا ۵ سال آینده
سر و کله‌ی صاحب اصلی و وارثان خانواده‌ی ون‌آشه
(مالک قبلی) پیدا نشود، دارایی، نصف‌نصف بین
کوبه و مالک فعلی ساختمان تقسیم می‌شود.
می‌فهمم کوبه! بحث ۵ میلیون دلاره...



سندباد ترین

وقتی صندوقت ۶۷٪
سقوط می‌کند و از تقریباً
۴۵ میلیارد به ۱۰ میلیارد
دلار می‌رسد، حس

فاجعه‌ای داری. اما اگر اسمش را هم گذاشته باشی
«درک موقعیت»، سنگپای قزوینی؛ تمام پوزیشن‌های لانگ و
شورت هم‌زمان درکت را به سخره می‌گیرند، در هفته‌ی
ازدواجت کال مارجین می‌گیری و تمام سهام بورسی را چوب
حراج می‌زنی و نگه‌داشتن سهام شرکت انتروپیک که همسر
آینده‌ات مدیر دفترش است، نجات می‌دهد. اما باز هم نامه‌ی
فدایت شوم می‌نویسی که «زخم سختی بود ولی درسی بزرگ»
و از این حرفای صدم‌نیه‌غاز.
با آرزوی درک موقعیت برای لئوپولد آشنبرنر.





ESPRESSO
ESPRESSO
CAFFÈ LATTE
CAPPUCCINO
FLAT WHITE
AMERICANO
MOCHA
CARAMEL MACCHIATO



اوایل مردادماه، هر گرم طلای ۱۸ عیار روی ۱۸,۸۵۵,۴۰۰ تومان بود؛ اما مثل همیشه، تا پایان ماه به همین منوال نماند که کاملاً هم عادی است و هیچ جای تعجبی ندارد! شرایط ناآرام و بلا تکلیفی وضعیت نفت هم که عادی است! نفتی که بالا کشیده بود و همانجا مانده بود و مدام به ترس از تورم نیرو می داد و ترس از تورم هم که عادی تر از عادی است! اما با همه‌ی این چیزهای معمولی، چه اتفاقی افتاد که در ۱۶ و ۱۷ مرداد، طلای جهانی ۷ درصد بالا پرید و از هر انس ۴,۱۰۰ دلار به مرز ۴,۳۰۰ دلار رسید؟

به جز این همه چیز درهم و برهم؛ باید چیز دیگری هم در کار می بود و اتفاقاً هم بود؛ چه بود؟ خزانه داری آمریکا. داستان از این قرار است که خزانه داری آمریکا با دو برابر کردن بازخرید اوراق بلندمدت، بازدهی را پایین کشید و سرمایه گذاران، نگران از آب رفتن پول شان، به سمت دارایی های سخت هجوم بردند. طلا و نقره بهره ای نمی دهند و تا وقتی اوراق سود خوبی می دهند، در سایه ی اوراق می مانند، ولی حالا که بازدهی اوراق افت کرده بود، سرمایه گذاران به سمت فلزات امن کشیده می شدند و ارزش طلا و نقره را بالا می بردند.

حوالی ۲۸ مرداد، دیوارها تنگتر هم شد. ترامپ از «عملیات اقتصادی بی سابقه» علیه ایران خبر داد (که باز هم عادی است!) و کشورها را در صورت کوچکترین کمک به تهران، حسابی تهدید کرد و نتیجه ی همه ی آنها با هم؟ انتظارات تورمی که از قبل زیاد بود، بیشتر شد. دلار که تضعیف شده بود، فلزات گران بها را به نقطه ای امن تبدیل می کرد و از آنجایی که ریال ناامن بود، تقاضای احتیاطی اوج گرفت و قیمت ها را شتاب زده کرد. می رسیم به ۳۱ مرداد، انس جهانی طلا به مرز ۴,۶۰۰ دلار رسید. جهشی که با ضعف ریال ترکیب شد و طلا را وارد کانال ۲۱ میلیون تومان کرد و نهایتاً یک گرم طلای ۱۸ عیار روی ۲۰۷,۰۰۰,۰۰۰ ریال توقف کرد، که می شود بازدهی ۹/۸ درصد در یک ماه. طبیعتاً بازار سکه ها هم داغ بود، سکه ی امامی حدود ۱۵ تا ۱۷ میلیون تومان و بهار آزادی هم حدود ۱۶ تا ۱۸ میلیون تومان گران تر شد، که گران شدن هم عادی است! میان همه ی این بالا و پایین ها، نقره بیشترین شتاب را داشت. هر گرم نقره از ۳,۸۶۰,۱۰۰ ریال در روز اول ماه به حدود ۴,۴۱۰,۰۰۰ ریال در پایان مرداد رسید، که می شود بازدهی حدود ۱۴ درصد؛ رشدی که از رشد طلا هم جلو زد. این جهش بی دلیل نبود و دلایلش هم کاهش ارزش پول و کمبود فیزیکی نقره بود و افت بازدهی اوراق به سرمایه گذاران این ایده را داد که چرا به نقره پناه نبرند؟

من حیث المجموع، در مردادی که دلار زیر فشار بدهی و بازخرید خزانه داری جا ماند، سایه ی جنگ هنوز حس می شد و به ترس از تورم جان می داد، طلا و نقره، آینه های نگرانی های اقتصادی بودند؛ آینه هایی که مدام بالا و بالاتر رفتند، ولی با همه ی این ها همه چیز عادی بود! مثل همیشه!



کریبتو

اوایل مرداد، صفحه‌ی معاملات بیت‌کوین عددی خنثی نشان می‌داد؛ چیزی شبیه به ۶۴،۹۲۸ دلار، نه هیجانی داشت و نه نگرانی خاصی ایجاد می‌کرد. اتریوم هم حوالی ۱،۹۰۵ دلار می‌چرخید. بازار شبیه به چرت بعد از غذا بود؛ این چرت که داشت تا نزدیکی یک ماه کش می‌آمد، بیت‌کوین را بین ۶۲ تا ۶۵ هزار دلار می‌چرخاند و اتریوم را هم زیر ۱،۹۵۰ دلار برای خودش بالا و پایین می‌کرد. منتظر چیزی بود؛ جرقه‌ای که خواب را بشکافد و بازار را به تکاپو بیندازد. اواخر مرداد بود که پیکر لمیده‌ی بازار تکانی به خودش داد؛ انگار که در رؤیا از جایی پرت شوی و از خواب پیری، پشه‌ای نیش‌بزنند یا بهانه‌ای به سراغت بیاید که خوابت را پاک فراموش کنی.

لایحه‌ی «CLARITY»، لایحه‌ای که تکلیف کالا یا اوراق بهادار بودن رمزارزها را مشخص می‌کند و هنوز در سنا معطل مانده؛ اما همین که ترامپ برای تصویبش فشار آورد و سنا یک گام برای پیش‌بردنش برداشت، برای تکان دادن بازار کافی بود. و محرک بعدی پول بود. خزانه‌داری آمریکا بازخرید اوراق بلندمدتش را دو برابر کرد و بازدهی‌های بلندمدت را پایین کشید، و منحنی بازدهی بلندمدت اشتهای ریسک را برگرداند. این دو محرک، بازاری که مثل فنر در خودش جمع شده بود و خروپف می‌کرد را آزاد و پرتاب کرد. تمام کسانی که در پوزیشن شورت بودند، به‌خاطر افزایش قیمت ناچار به بازخرید دارایی شدند و بازار وارد موقعیت «شورت اسکوئیز» شد و با خرید هر کاربر، ارزش دارایی افزایش پیدا می‌کرد و بالاتر می‌رفت و کاربران دیگری که در موقعیت فروش بودند هم ناچار به بازخرید دارایی شدند و همین موقعیت بازار را حسابی خوش‌اشتها کرد. بیت‌کوین از حدود ۶۴ هزار دلار به بالای ۷۶ هزار دلار رسید و به مرز ۸۰ هزار دلار نزدیک شد.

در تمام طول ماه همه‌چیز در خواب بود و روزهای آخر ماه همه‌چیز این‌قدر به تکاپو افتاده بود؛ چیزی حدود ۲۰ درصد رشد برای بیت‌کوین. اتریوم شتاب‌زده‌تر بود؛ از حوالی ۱،۹۰۵ دلار به بالای ۲،۴۰۰ دلار جهید، میانگین متحرک ۲۰۰ روزه‌اش در ماه‌های اخیر را برای نخستین بار شکست و نزدیک به ۳۰ درصد رشد داشت. آلت‌کوین‌ها هم شبیه به مسافرانی بودند که مدت‌ها در ایستگاه منتظر مانده بودند و حالا اما قطار به ایستگاه رسیده بود و همه سوار می‌شدند؛ کاردانو و بایننس‌کوین دورقمی بالا رفتند، اما ریپل پرشتاب‌ترین‌شان بود. در یک هفته جهشی ۵۰ تا ۵۶ درصدی داشت؛ بهترین عملکرد هفتگی‌اش از نوامبر ۲۰۲۴ تاکنون و یکی از بزرگ‌ترین حرکت‌هایش از زمان توافق با کمیسیون بورس و اوراق بهادار آمریکا محسوب می‌شود. مرداد برای بازار کریپتو، آتش زیر خاکستر بود؛ چرت عصرگاهی‌ای بود که یک‌دفعه به ماراتونی پرهیجان تبدیل شد.



۱. لایحه‌ی CLARITY طرحی است در کنگره‌ی ایالات متحده برای پایان دادن به ابهام نظارتی بر بازار دارایی‌های دیجیتال؛ اینکه هر رمزارز در صلاحیت کمیسیون بورس و اوراق بهادار (SEC) است یا کمیسیون معاملات آتی کالا (CFTC).



هوش مصنوعی

نزدیک چهار سال است که سر میز هوش مصنوعی، همه فقط حسابی سفارش می‌دهند؛ توسعه، اشتهابرانگیز است و کسی نمی‌پرسد این همه سفارش از کجا تأمین می‌شود. تراشه‌ی قوی‌تر؟ می‌آید سر میز. مدل پیشرفته‌تر؟ حتماً! مرکز داده‌ی عظیم‌تر؟ همه‌چیز چند برابر می‌شود. اما مرداد ۱۴۰۵ همان جایی بود که همه چشم‌ها را از دیس و بشقاب‌های پرو پیمان گرفتند و به صورت حساب انداختند. اعداد باید خیلی عجیب و غریب باشد؛ اصلاً در جهان هوش مصنوعی، همه‌چیز عجیب و غریب است. ۱۹ مرداد، انویدیا با شش نهاد مالی بزرگ، از بلک‌راک و گلدمن ساکس تا KKR، تفاهم‌نامه‌ای امضا کرد تا برای تأمین مالی زیرساخت هوش مصنوعی، پلتفرم‌های مستقلی بسازد؛ پلتفرم‌هایی که قرار است بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌ی شخص ثالث جمع کنند. خود انویدیا هم در بعضی پروژه‌ها تا ۲۵ درصد حمایت می‌کند که می‌شود حدود ۱۲۵ میلیارد دلار. حالا همه به‌تازده به صورت حساب نگاه می‌کنند، انگار مردمک چشم‌هایشان را با نخ نامرئی به آن اعداد و ارقام دوخته‌اند. کوه غذای روی میز هم دارد سرد می‌شود و از دهن می‌افتد که یکی لب‌ولوچه‌ی روغنی‌اش را پاک می‌کند و ایده‌ی تأمین مالی حلقوی (Circular Financing) را مطرح می‌کند؛ آن‌ها بخش بزرگی از همان پول را خرج سرور و سخت‌افزار می‌کنند؛ بخش زیادی از این سخت‌افزار از انویدیا می‌آید و بعد قرار است درآمد همان زیرساخت، بدهی اول را پس بدهد. پس صاحب رستوران پول قرض می‌دهد تا صورت حساب را پرداخت کنند؛ فقط شرطش این است که همان پول را دوباره خرج سفارش از همین رستوران کنند. منتقدان می‌گویند این دایره دور خودش می‌چرخد؛ اما انویدیا می‌گوید نه، نهادهای مالی مستقل‌اند و هر پروژه مشتری را جداگانه می‌سند. برای چنین حجمی از پول، شاید این سازوکار جزو بهترین‌ها باشد. سرمایه‌گذاری جهانی در استارت‌آپ‌ها در نیمه‌ی اول ۲۰۲۶، به رکورد ۵۱۰ میلیارد دلار رسید که بیشتر از کل سال ۲۰۲۵ بود و ۴۳ درصد از تمام آن پول، معادل ۲۱۷ میلیارد دلار سهم OpenAI و Anthropic بود. دوم مرداد، Anthropic از مدل Claude Opus ۵ رونمایی کرد؛ مدلی که برای کدنویسی و کارهای پیچیده و طولانی استفاده می‌شود؛ مدلی که محاسبه‌ی بیشتری می‌خواهد و محاسبه‌ی بیشتر، تراشه و حافظه و سرور و مرکز داده‌ی بیشتر و هر «بیشتر» یعنی پول بیشتر. ۱۰ تا ۱۶ مرداد سهام انویدیا بیش از ۱۰ درصد بالا رفت؛ نگرانی از افت تقاضای تراشه فروکش کرد، خبر همکاری اسپیس‌ایکس با انویدیا و اشتغال ضعیف آمریکا احتمال افزایش نرخ بهره را کم کرد و ارزش سهام انویدیا را بالا برد. آلفابت اما در رقابت زیرساخت هوش مصنوعی تا اوایل تیر ۴۵ میلیارد دلار خرج کرد؛ چنان سنگین که برای نخستین بار درآمد نقدی‌اش کفاف نداد و ۶ میلیارد دلار کسری جریان نقد آزاد ماند. مسئله‌ی بعدی حافظه است: تقاضای DRAM و HBM از عرضه جلو زده و خریداران سرورهای انویدیا مجبور شدند برای تحویل ۲۰۲۷، بیش از ۱۵ درصد گران‌تر بپردازند. مرداد ۱۴۰۵ هم همه حسابی سفارش می‌دادند، بیشتر از قبل سفارش می‌دادند، غذاهای بیشتری روی میز می‌آمد، صدای جویدن‌ها و هورت کشیدن‌ها مدام بیشتر و بلندتر می‌شد و کم‌کم این سؤال شکل می‌گرفت که صورت حساب را نهایتاً چه کسی پرداخت می‌کرد؟





چشم‌ها را از معماری ماژولار ساختمان روبه‌رو می‌گیرم و به ردیف سبز درختان سینه‌کش آفتاب می‌اندازم؛ امروز داترا ساکت است و همه با چیزی درون خودشان سروکله می‌زنند. تصمیم می‌گیرم بیایم و برای تو نامه‌ای بنویسم.

دوست عزیزم، این روزها ضعف‌هایم از من جلو زده‌اند؛ هرچقدر هم که دهنده‌ی خوبی باشم، انگار باز لحظاتی هست که ناامیدی و دردهای جورواجور از من جلو می‌زنند. واقعیت چیزها صرفاً زشت و زیبا نبود، صرفاً واقعیت چیزها بود. مفاهیم زیبا و دلچسب همان قدر که زیبا و دلچسب بودند، زخم‌های خودشان را هم داشتند و اصلاً انگار که اجتماع همان زخم‌ها می‌شد شناختی زیبا. لزوماً جهان و تشکیلاتش چیزی نبود که من می‌دیدم؛ نقطه‌نظر متفاوت عزیزانم هم وجود داشت، آن هم زمین تا آسمان. زیبا بودند و گاهی حتی پذیرش‌شان سخت، اما آن تفاوت‌ها واقعی بود؛ و همان تفاوت‌های واقعی بود که دیدم محوریّت جهان نیستم و زیبایی همه‌ی آن چیزها برایم شد صرف پذیرش، بدون هیچ شرط و شروطی پذیرفتن.

رفیق عزیزم، این روزها گاهی پذیرفتم که خسته‌ام، که ناامیدم، که واقعاً گاهی سخت است و آنکه سنگ سخت به‌مرور خرد می‌شود و باید نم پس داد. پذیرفتم که حلقه‌اشک هم نیاز است، به همان اندازه که خط زیبای لبخند؛ و گاهی هم فدای سرمان که از کوره در می‌رویم، یا از رختخواب بیرون نمی‌زنیم و روز را خواب می‌مانیم.

از دویدن یاد گرفتم که همیشه دو کیلومتر بیشتر از لحظه‌ی گرفتن نفس و قفل شدن پاها می‌توانم، و در آن روزهای آب ازسرگذشتهام که وامی‌روم و توانم از کف می‌رود، می‌دانم که هنوز دو هزار متر از خودم عقب‌ترم و فقط کافی است برگردم روی پا و شروع کنم.

در روزهایی که نا برایمان نمانده، قرارمان دو هزار متر جلوتر.





۹۰۰۰۲۴۳۸

ahrommag.ir

info@datramag.ir

